Adab. Kabul
Vol.14, No.1-2, Hamal-Sartan 1345
(March-June 1966)

ادب

صاحب امتیاز : پوهنځی ادبیات

مدیر مسوول : محمد حسین راضی

شمارهٔ ۱-۲
۱۳۴۵

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
18 APR 2005
6 CONTINUATION 6

هیأت تحریر

پوهنوال میرحسین شاه
پوهنوال علی محمد زهما
پوهنوال داکتر علمی
پوهندوی محمدرحیم الهام

آدرس

مجلهٔ ادب، پوهنځی ادبیات
پوهنتون کابل، علی آباد
کابل، افغانستان

اشتراک

محصلان ومتعلمان: ۱۲- افغانی
مشترکان مرکز: ۱۵- افغانی
مشترکان ولایات: ۱۸- افغانی

فروشگاه کتاب فرهاد انوری
Farhad Anwari Book Store
مکروریان سوم کابل
پست بکس ۵۴۱۸

قیمت این شماره (۶) افغانی

مجلهٔ ادب در هر شماره فصلی را ببحث دربارهٔ کتابهای تازه ومعرفی آثار جدید علمی وادبی اختصاص میدهد.

ازعموم نویسندگان ومترجمان خواهشمنداست که یک نسخه از کتاب خود را بادارهٔ مجلهٔ ادب بفرستند تادرین فصل مورد بحث قرار گیرد.

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات

فهرست مندرجات

مضمون	نویسنده	صفحه
محبوب چهارده ساله	راضی	۱
بیانیهٔ رئیس محفل یادوبود غالب	خلیلی	۳
حیات، آثار ادبی و اندیشه‌های فلسفی غالب	پوهاند مجددی	۸
روابط ادبی افغانستان وهند	داکتر عابدی	۱۸
صندوق جواهر	پوهاند حبیبی	۲۸
شرح جدید کتاب منازل السائرین	استاد عبدالقادر عبدالناصر	۳۳
بخش اشعار		
شمع صبحگاهی	محمد عثمان صدقی	۴۰
کشتی شکسته	محمد حسین راضی	۴۰
طبع مواج	نوید	۴۱
نامه به مادر	عبدالشکور رشاد	۴۲
دراستخر پریان	نورالله صحرایی	۴۳
فرهنگ مسلمان	داکتر علمی	۴۴
نقد آثار		
کلمهٔ (مسئول) صحیح است	عالمشاهی	۶۵
کدام یك باید ردشود مسئول و یامسؤول؟	صفا	۷۱
گزارشهای پوهنځی ادبیات	اداره	۷۷

1- A Comparative study of Ghalib and khushal khan khattak
By:
Mr. M. Ibrahim Sharifi

ادب

مجلهٔ دو ماهه

سال چهاردهم | سرطان ۱۳۴۵ | شمارهٔ ۱ـ۲

محبوب چهارده‌ساله

بانشر این شماره ، مجلهٔ ادب باولین آستان چهاردهمین بهار زندگی خود پا ی می ماند. بنابر همین مناسبت است که‌تعبیر « محبوب چهارده‌ساله» راکه دراد بیات گرانبهاوپرمایهٔ دری سخت متداولست، جهت تجلیل سال‌نونشراتی‌این نامه استعاره کرده‌ایم . شاید به‌نظر عده‌ای ازاشخاص این تعبیر نخست اندکی عجیب بنما ید ولی اگر محصول کار «دوسالهٔ» نگارنده رابحیث مدیرمسئوول ادب ، مر حتماً چون باده‌ای انگارند که‌آنها را بدامن شادی وفرحت نشانده ولشکرغم‌واندوه را ازقلمرو دلهای‌شان زدوده باشد ، مراحق خواهند داد که‌چنین‌تعبیر رابرگز ینم .

به‌اجازهٔ خوانندگان محترم ادب اینك طبق‌سنت دیرین‌مطبوعا تی،نقا ب ازچهرهٔ این ماه تمام برمیداریم تاآنچه نادید نیست آن بینیم.

درطول‌این چهارده‌سال،ادب‌چنانکه خاصهٔ هرنشریه‌می باشد،فرازونشیب‌هائي

داشته وبه پیروی از ذوق هـای گو ناگون مدیـرا ن مسؤولش هرچـند سال بعد ، بارنگی دیگر وچهره ای تازه درآسمان ادب وفرهنگ کشور پدیدار گردیده است وآنگاه چون ستاره‌ای تابناك برزو ایا ی تار یك ادبیا ت وفرهنگ‌وتاریخ کشورما نورپاشیده است .

ارزیابی سرخدمت چهارده‌سالهٔ «باادبان » این درگاه رابایك نظر مقا یسوی بردوره های مختلف مجلهٔ ادب، بهتر میدانیم که‌درحدیث دیگران گفته‌آید.

درین مدت دوسال که نگارنده سمت مدیرمسؤول این نامهٔ گزیده راداشت چنانکه درنخستین سرمقاله گفته آمده بودم بیاری‌همکاران فاضل ونویسندگان‌مبرز وطن تا اندازه‌ای توانستیم مجلهٔ ادب رابرای یك یادو سه مو ضوعی خا ص وقف سازیم . امسال نیز بنابراستقبال گرم علاقه‌مندان همین روش رادنبال‌خواهیم کرد یعنی‌همان‌طوریـکه سال پاریك شماره را مخصوص‌حضرت «بیدل»ساختیم اینك قسمت‌اعظم نخستین‌شمارهٔ سال چهاردهم نشراتی ادب را نیز وقف بحث وفحص دربارهٔ شاعری میسازیم که‌غالباً آرزودارد قاعدهٔ آسمان رابگرد ش یك‌رطل‌گران که‌پروردهٔ دست دهقان باشد، بازگرداند .

باز کردن‌باب «نقدادبی »درمجلهٔ‌ادب، که‌ازهدف های اساسی‌نگارنده بو د ، چنانکه انتظار میرفت، انقلابی عظیم درحلقه های ادبی ومطبوعاتی کشوروارد کرد ومسروریم که ازین باب استقبال‌گرمی بعمل آمد. گر می با زار با ب«نقدآثار» در مجلهٔ ادب هرچـند نظریك عده از مردم را شاید نسبت به نگارندهٔ ایـن نامه عوض ساخته‌باشد معهذا نگارنده نظر به سودهای زیادیکه این کار یعنی «نقد ادبی» برای خوانندگان ادب دا رد ازروی عقیدت به‌ادامهٔ این‌باب اصرارمی‌ورزد.

امسال نیز چون‌سال پارآرزوداریم ادب‌راه کمال‌بپویدو محصلان رادانش‌فزاید.

«راضی»

مدیرمسؤول ادب

بیانیهٔ استاد خلیل الله خلیلی

در محفل یادبود غالب

ساعت ۵ بعد از ظهر روز ۱۳ فبروری ۱۹۶۶ بمناسبت یادبود شاعر توانای دری گوی کشور ادب خیز هند از طرف سفارت کبرای هندوستان مقیم کابل محفلی بزرگ تحت ریاست مقیم کابل ادیب فرزانه و شاعر چیره دست افغانستان استاد خلیل الله «خلیلی» در تالار کلپ مطبوعات برگزار گردیده بود که اینک بیانیهٔ استاد خلیلی را که سمت ریاست این محفل را داشتند در صدر مقال نشر میکنیم .

از جناب جلالتمآب سفیر کبیر دولت دوست ما هندوستان سپاسگزارم که بیاد بود صدمین سال وفات بزرگترین شاعر و متفکر متأخر هندوستان میرزا اسدالله غالب این محفل ادبی را بپا داشته اند و بر بنده، منت گذاشتند که از این احتفال خجسته ریاست کنم .

پارسال در نزدیک همین ایام چنین محفلی به تجلیل مقام بزرگترین متفکر و فیلسوف شرق دکتور اقبال در کابل بپا گردیده بود گزارش چنین محافل از یکطرف میراث مشترک معنوی ما را زنده نگهمیدارد و از جانبی در تشیید روابط فرهنگی ملل و خاصه ما و هندوستان سهم بارزوار زنده دارد :

اینک سخنان خود رابه شعرشیوا ودل انگیز غالب آغاز می کنم :

بیا که قاعـدهٔ آسمان بگـردانیم　　قضابگردش رطل گران بگردانیم
بجنگ، باج ستانان شاخساری را　　تهی سبد زدر گلستان بگر دانیم
بصلح، بال فشانان صبحگاهی را　　زشاخسار سوی آشیان بگردانیم

این مردی که می پنداشت قاعدهٔ آسمان و آیین جهان رامی تواندبگردش یك رطل گران باز گرداند واگر بجنگ آیدمی تواندآنانکه ازشاخساران باج می ستانند باسبدتهی ودست خالی ازدربـاغ براند وهنگامـی که‌دم از صلح‌زندقدرت دارد که بلند پروازان صحبگاهی‌را از کنگرهٔ‌بلند شاخسار به تنگنای آشیان بازگرداند این گردانندهٔ‌قاعدهٔ جهان، میرزااسدالله‌غالب ،شاعردری‌زبان هندوستان بود که‌نسبت معنوی ازسعدی وحافظ ،جـامی وعـرفی، نذیری وبـیدل داشت ونسبت پـدریـش بدودمان فریدون و جم‌می پیوست .

خود رامرزبان زادهٔ‌سمرقند وازتبارجهانگشایان ایبك‌وفرزندسرزمین‌دانش‌پرور شعر آفرین هندوستان می دانست .

خلاصه‌وی هندوستانی ،پشنگی ، جمشیدی ، ایبکی ، تورانی بلکه‌جهانی بود ـ شاگرد فیض‌حق ، فرزندعقل کل ، هم‌نفس‌تابش برق و همدست‌بخشش ابربود. اوخود گوید :

فـن آبای ماکشا ورزیست　　مرزبان زادهٔ سمرقنـدیم
فیض حق‌را کمینه شاگردیم　　عقل کل رابهینه فرزندیم
هم‌بتـابش بـه‌برق هم نفسیم　　هم‌به بخشش بابـرمانندیم

وی‌حق‌داشت که‌خودراجهانی‌وهمگانی‌خواند، شاگرددبستان‌فیض‌وفرزندعقل کل‌داندزیراوی شاعربود. هنرشاعرجهانی، متاع‌وی‌همگانی‌وزمان‌وی‌جاودانیست.

کاراین‌طایفه باذوق‌ودل وعواطف بشری می‌باشد. هرجادلی می‌طپد و احساسی بشورمی آید قلمروشاعرآنجاست .

هرجاغمی‌است‌به‌غمگساری دل شاعرمی آیدوهرکجادردیست، طبع‌وی‌رابناله می آرد .اوباغم‌می‌سازد وازدردلذت می‌برد .

بدانش غم‌آموز گارمن است خزان‌عزیزان بهارمن است
غمی کزازل درسرشت من‌است بوددوزخ امابهشت من‌است
زیزدان‌غم آمددل افروزمن چراغ شب واختر روزمن
نشاید که من شکوه سنجم زغم خرد رنجدازمن‌چورنجم‌زغم
دلم‌همچو غالب زغم شادباد باین گنج ویرانه آباد باد

این‌ها پیرودبستانی هستند که‌شاگردان آن جهانرا بنگاه دیگروبگونهٔ دیگر میبینند .

صحراهای سوزان در نگاه آنهاچون پیکرشخص‌تب دار می گردد وجاده هارا بشکل نبضی می بینند که‌در آن‌صحرا های بی‌پایان می‌طپد ومی زند. این‌هاشرر را دررگ‌خارامی بینندوقطره‌راهنوزگهرناشده درچهرهٔدریامشاهده می کنند، قصرهای باشکوه راخانهٔ وحشت وتفرقه می‌دانند وکلبهٔنی بست محقرزلیخا را جلوه گاه انس می‌شناسند. برحدیث‌دل بهرزبان که‌باشد گوش‌می‌نهند وجلوهٔ جمال‌را درهرجاتابد سجده گاه‌شوق قرارمیدهند .

راه‌زین‌دیده‌وران‌پرس که‌درگرم روی جاده‌چون‌نبض‌طپان‌دردل‌صحرابینند
شرری راکه بناگاه بدرخواهد جست زخمه کرداربتاررگ خارابینند
قطره‌ای‌راکه هرآیینه گهرخواهدبست صورت‌آبله برچهرهٔ دریابینند
وحشت تفرقه درکاخ مرصع سنجند مجمع انس به‌نی بست زلیخابینند
هرچه‌گویدعجم‌ازخسروشیرین‌شنوند هرچه‌آردعرب‌ازوامق‌وعذرابینند
نستوهند اگر همرهٔ مجنون گردند نخروشند اگرمحمل‌لیلا بینند
قشقه را رونق هنگامهٔهندو خوانند باده راشمع طربخانهٔ ترسابینند

غالب دردبستان فطرت به‌کمال‌رسیده ودرس آن‌رابه‌پختگی‌فراگرفته وآنچه ازمعلم‌فطرت شنیده درست افاده کرده چنانکه میفرمودند: غالب ببارگاه حضرت شاه ولایت، بندگی‌ها داشته وبهترین جواهرقصاید خود رانثارآن‌آستانهٔ مدینهٔعلم نموده وچنان‌درین راه، عشق‌ورزیده که‌امیرالمومنین بنظروی عین عشق

جلوه نموده چنانکه شاعری گفته :

عشق درمستی چو شیر نر بود　　عشق امیرالمؤمنین حیدر بود

غالب در قصیده، مثنوی، قطعه، خاصه در غزل هم در زبان فارسی و هم در زبان اردو درمیان متأخران استاد بوده وشاعری نکته‌سنج، دقیقه‌یاب، مبتکر، ژرف‌نگر، نازکخیال رند، کاکه، باسوز وپرمغز باچندین تشبیهات بکر ومضامین بدیع از پرده بدر آمده است بقول خودش زمانه هرچه را از دیگران ستانیده بود گویا به‌وی باز داده بود .

سوخت آتشکده، ز آتش نفسم بخشودند　　ریخت بتخانه، ز ناقوس فغانم دادند

گهر از رایت شاهان عجم برچیدند　　به عوض خامهٔ گنجینه فشانم دادند

افسر از تارك ترکان پشنگی بردند　　به سخن ناصیهٔ فرکیانم دادند

گوهر از تاج گسستند وبدانش بستند　　هرچه بردند به پیدا به نهانم دادند

اگر درسخنان این سخنور ناز کخیال گاهی مدایحی دیده می‌شود که از پایگاه مقام ومناعت نفس او دوراست باید بروی خرده نگرفت .

باستثنای خداوندگار بلخ مولینا جلال الدین رومی وتنی چند بسیار محدود ونادر، کمتر شاعرو گوینده است که غبار این ذلت بردامان وی ننشسته باشد .

خاصه میرزا اسدالله غالب که دردورهٔ استعمار می زیست وهندوستان در آن وقت لگدمال بیگانگان بود وبلاشك استعمار وفشار زندگی، اقلیم ذوق وهنررا مسخر کند وای بسا غالب فطرتان بالغ نظررا که مغلوب گرداند وازجایگاه رفیع همت وسربلندی بمغاك خواری وذلت فرود آرد . چون مجال فرصت تنگ است وگفتنی ها بسیار وتحلیل افکار وآثار وروشن گردانیدن مقام فضل وفضلیت این شاعر شیوا بیان برعهدهٔ محققان گرامی وقلم وقریحت ایشان گذاشته شده من باین قطعهٔ دل انگیزوی که نگهتی ازسخنان آسمانی حضرت مولینا جلال الدین دارد، سخن خود را خاتمه میدهم وبرروان آن شاعر بزرگوار درود می خوانم .

ای ذوق نواسنجی بازم بخروش آور　　غوغای شبیخونی بربنگه هوش آور

گر خود نجهد از سر از دیده فرو بارم دل خون کن و آن خون را از سینه بجوش آور
هان همدم فرزانه دانی رهٔ ویرانه شمعی که نخواهد شد از باد خموش آور
شور ابهٔ این وادی تلخ است اگر رادی از شهر بسوی من سرچشمه نوش آور
دانم که زری داری هر جا گذری داری می گر ندهد سلطان از باده فروش آور
گر مغ بکدو ریزد بر کف نه و راهی شود
ور شه بسبو بخشد بردار و بدوش آور

گر از کرم خدایت انکاری نیست
رو باده بخور که هیچ آزاری نیست
می نوش و میندیش که جز رحمت او
در حشر کسی را بکسی کاری نیست

بیانیه پوهاند غلام حسن مجددی

به مناسبت صد مین سال وفات غالب

حیات میرزا غالب که مشتمل بود برسیر زندگی، مقام وآثار ادبی واندیشه های فلسفی وی ، موضوع کنفرانس پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات راتشکیل میداد که اینک متن کنفرانس مذکور را از نظرخوانندگان گرامی «ادب» گزارش میدهیم .

حیات غالب

میرزا غالب که اسمش اسدالله خان است در ۱۲۱۲ هجری مطابق ۱۷۹۷ عیسوی در (آگره) متولد گردیده است.

هنوز پنجساله بود که پدرش میرزا عبدالله بیگ وفات کرد وبعد ازان تحت پرورش عمش میرزا نصرالله بیك قرار گرفت ودرسن هشت سالگی عمش نیز وفات نمود وازسایهٔ عطوفت وی هم محروم بماند. سپس باخویشاوندان مادری اش که دارای جاه وثروت بودند زندگی کرد.

گرچه برخی ازاوقات عنفوان جوانی اش آزادانه سپری شد . معذالك توجه خویش را از تحصیل نیز بازنداشتند. وقراریکه ازمطالعهٔ تذکره ها برمی آید در نزد مدرسین معروف آن زمان ازقبیل نظیر اکبرآبادی ومولوی محمد معظم به تحصیل پرداخت .

پوهاندغلام‌حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل درمحفلیکه بیادو بود شاعرتوانای سرزمین ادب‌خیز هندوستان‌ازطرف سفارت کبرای آن کشور مقیم کابل درتالار کلپ مطبوعات ترتیب شده بود، بیانیهٔ شان‌راایرادمیکند. درین محفل یکعدهٔ زیادی از دانشمندان، ادیبان وشاعران اشتراکورزیده‌بودند

ازتصانیف میرزامستفاد میشود که‌وی درعلوم متداوله‌مانند منطق، فلسفه، طب هیأت، فقه‌وتفسیر بهرهٔ کافی داشته است.

چنانچه‌اصطلاحات این علوم دراشعارابتدایی او بخوبی هویداست.

درلسان‌عربی وصرف‌ونحووعلم عروض نیزدارای‌معلومات‌وافری بوده‌است.

علاوه برعلوم فوق‌الذکرجهتی که وی را ممتازومعروف ترنموده است همانا دانش‌ولیاقت وی درزبان وادب دری وقدرت‌وی دربیان وافادهٔ آن‌میباشد.

درسن یازده سالگی به گفتن اشعاردرزبان‌های‌دری واردوآغاز کرده‌و درعین حال درهمین سنین خوردی بمطالعهٔ آثارادبای توانائی ازقبیل ظهوری و امثال وی پرداخته‌است‌وذوق تحصیل زبان‌دری‌رابالخاصه‌ازمولوی‌محمدمعظم‌فراگرفته‌است.

مراحل‌ارتقای ادبی:

مراحل‌ارتقای ادبی حیات غالب را میتوان درطی پنج دوره مطالعه‌کرد:

دورهٔ اول: سالهای عنفوان شباب اوست که‌در(آگره)سپری شده‌وتاحدود سن (۲۰) سالگی وی ادامه یافته است.

قسمتی‌ازین دوره برای تحصیل وقسمت دیگرجهت انکشاف درفعالیت‌های ادبی بصرف رسیده است.

قسمت زیادکلام ابتدایی میرزا درین دوره به کلام صائب مشابهت داشته، و دراکثرغزل‌های‌وی مصرع ثانی تمثیلی‌است‌وافراط تشبیهات که‌درین دوره دراشعار اولیهٔ اوبمشاهده میرسد دراشعاردورهٔ مابعدوی کمتر شده میرود.

دورهٔ دوم: این دوره ازآمدن میرزاغالب به (دهلی) آغازیافته ودوازده سال رااحتوامیکند. درین‌دوره‌وی‌خواسته‌است‌به‌انضباط نفس‌خویش بیشتر متوجه گشته‌وقسمتی ازاوقاتی راکه‌دردورهٔ گذشته به‌آزادمشربی سپری گشته‌بود، تلافی کند.

درین دوره آیینهٔ طبع میرزا غالب جلای بیشتری یافته ترکیبات پیچیده کمتر

شده ، تصورات وخیالات وی روشن ترو واضح تر گردیده و کلام اوشیوهٔ کلام عرفی ونظیری را بخود گرفته به نحوی که تشبیهات او طبیعی ترو موزون ترگشته و مضامین اوازشکل تخیلی به ماهیت واقعی گرائیده است .

دورهٔ سوم : این دوره ازسن سی سالگی میرزا آغاز یافته و (۲۰) سال ازعمروی را دربرمیگیرد.

این دوره برای وی یك دورهٔ پر اززحمات ومشکلات بوده طوری که این مشکلات وی را به سفرهای دورودرازی واداشته ، گرچه این سفرها نتوانسته وی را ازمشکلات وارهاند لیکن علاقه ودلبستگی اورا به شعروسخن بیشتروشدیدتر ساخته چنانکه این امر مخصوصاً قابل توجه واهتمام است که برغم آنهمه مشکلاتی که دامنگیر غالب بوده وی مغلوب نشده ، ومراحل تکامل درشعروسخن را باگام های متینی پیموده است چنانکه خودش گوید :

شود روانی طبعم فزون ، زسختی دهر　　بسنگ ، تیز توان کرد تیغ بران را

ودرین آوان ، شعر گفتن درار دورابر کنار گذاشته توجه واهتمام خویش را خاصتاً به گفتن شعردرزبان دری مبذول نموده است .

گرچه ازمطالعهٔ آثارغالب برمی آید که به گفتن شعر درزبان دری درآوانی شروع کرده که هنوزدرآگره اقامت داشته ولی درسالهائی که سنش کمتراز (۱۵) بوده بیشتراشعاراردومیگفته ، ولیکن بعد ازسفر اوبه کلکته ذوق شعرگویی اودرزبان دری ازدیاد وانکشاف یافته ودردوران این سفرچنان غزل ها ، مثنوی ها ، وقصیده هادر زبان دری سروده که همه ازرسایی وپختگی طبع او نمایندگی میکنند.

دورهٔ چهارم : درین دوره که ازسن پنجاه سالگی میرزا آغازیافته ده سال دیگر ازعمراورا احتوامیکندودرحیات میرزا باب نوینی کشوده میشود وبذهن او فکر اشغال منصب تبارزمیکند ودراثراین تمایل ، در دربار آخرین پادشاه دهلی یعنی بهادر شاه به صفت مؤرخ ، استادوشاعردربار بکارآغازمیکند ؛ واین امر

باعث این میشود که وی مجدداً توجهٔ خویش را به گفتن اشعار اردو معطوف سازد.

گرچه درین دوره (شاعری درباری) نیز میرزا چندین قصاید وبعضی غزل هارا بزبان دری سروده وبنا برتعلقی که به دربار داشته، طرز افادهٔ خویش را نیز بآن وفق داده است مع ذالك درین دوره قسمت بزرگ اشعار میرزا را غزل های اردو احتوا میکند که با رعایت ذوق درباریان سروده شده است .

این دورهٔ درباری میرزا باشورش دهلی در ۱۸۵۷ اختتام می پذیرفت.

دورهٔ پنجم : که دورهٔ اخیر عمروی است بعد ازشورش مذکور تا سال وفاتش درسنه ۱۸۶۹ ادامه دارد درین دوره میرزا آثار اردو ودری خویش را مجدداً ترتیب داده ودیوان خویش را مکرراً بطبع رسانیده است و دیوان فارسی او که در ۱۸۴۵ چاپ شده بود بافزودن قصاید وغزلیات فارسی وی ، ازطرف نواب ضیاءالدین درسال ۱۸۶۳ بنام (کلیات نظم فارسی) بطبع میرسد .

وفات:

میرزا غالب درسنه ۱۸۶۹ بعمر ۷۳ سالگی درد هلی وفات می یابد وبتوسط نواب ضیاءالدین که یکی ازمخلصین وی بوده باعراز وتکریم زیاد درقبرستان خاندان لوهار مدفون میگردد که برلوح مزاراو این بیت مرقوم شده است :

اشك عرفی و فخر طالب مرد

اسدالله خان غالب مرد

که از کلمات (غالب مرد) تاریخ وفات اورا استخراج کرده اند.

مقام وآثار ادبی او:

هر کس که درزبان اردو دم ازذوق ادبی زند، ناگزیراست که قسمتی ازاشعار اردوی غالب را ورد زبان نموده، وآنهارا زینت گفتار ونگارش خویش قرار دهد. درموردی که درلغت وترکیبات اردو اختلافی پدید آید به کلام غالب استناد نموده

ازآن استشهاد میکنند . نظم ونثراودرمواد درسی مدارس جاگرفته، ویک دیوان مصورشعراردوی وی دربرلین بچاپ رسید است .

گرچه تهداب این همه عظمت وشهرت غالب در کلام اردوی اوست ولی خودوی بر کلام فارسی خویش مباهات میکندومیگوید:

فارسی بین تا ببینی نقشهای رنگ رنگ
بگذراز مجموعهٔ اردو که بی رنگ من است

آثارنثرفارسی اوعبارتنداز (دستنبو)، (پنج آهنگ)، (مهرنیمروز) و(درفش کاویانی)

بعضی ازتذکره نویسان را عقیده برین است که نثرغالب، درشیوهٔنگارش، از ابوالفضل وظهوری گوی سبقت ربوده است .

انشای غالب : میرزا هنگام اقامت خویش در دهلی، رساله یی در فن نگارش بزبان دری نوشت ودرآن قواعد انشاء والقاب را تدوین نمود. سبک میرزا غالب درانشای مراسلات خیلی سلیس وروان است. واثرمهم دیگری مسمی به (پنج آهنگ) دربارهٔ انشاء ومصطلحات فارسی تقاریظ کتب ومراسلات وی است .

کلیات (شعرفارسی) غالب اولین مرتبه در۱۸۳۸ بچاپ رسید. اشعارفارسی او که بعد ازطبع کلیات سروده شده درمجموعهٔ دیگری طبع ونشر گردیده، اشعار فارسی اش ازقبیل قصیده، مثنوی، غزل ورباعیات بحدود یازده هزار بیت میرسد . مثنویهایش معنون به (سرمهٔبینش)، (درد وداغ)، (چراغ دیر)، (رنگ و بو) (باد مخالف) و(ابر گهربار) است.

مثنوی (ابر گهربار) او که یکی ازشاهکارهای وی است یازده صد بیت دارد.

غالب میتواند درمثنوی سرایی، با استادان مقتدراین فن همسری کند .

قصاید فارسی غالب بالغ برشصت وهشت میگردد درین قصاید مدح نسبتاً کمتر وتشبیب بیشتر است .

مقام غالب را درقصیده سرایی همپایهٔ خاقانی، عرفی، ظهوری ونظیری میدانند

بالجمله شهرت ادبی وی مقام ارجمندی را در اجتماع برایش میسر ساخته بود. به نحوی که د ۱۸۴۲ استادی کرسی ادبیات دری در پوهنځی دهلی بوی پیشنهاد گردید اما او نپذیرفت.

درسال ۱۸۵۷ میلادی تنها بامساعدت حافظهٔ خود، با وجود ندا شتن وسایل دیگر، کاربزرگ انتقاد فرهنگ برهان قاطع را برعهده خود گرفت این اقدام وی باعث برین شد که یک مناقشهٔ شدیدی درمحافل ادبی هندوستان آنروز بر پا گردد.

محاسن ادبی میرزا غالب:

اسباب مقبولیت غالب اینست که اسلوب تخیلات او بعصروزمان تطابق داشته، تجدد پسندی در پیدا کردن مضامین بدیع وابتکار تشبیهات تازه، توجه به (معنی آفرینی) همواره شعار او بوده، قدرت وصلاحیت وی درلغت، شعر، انشاء ودیگر شقوق علمی وادبی برمزایای اوفزوده است.

غالب واقبال:

ازلحاظ محاسن ادبی میتوان دربین میرزا غالب وعلامه اقبال این جهات مشترک را مورد توجه قرارداد:

هر دو درزبان اردو ودری مهارت تامه دا شته‌اند، بهترین وسیله برای اظهار مافی الضمیر ایشان لسان دری بوده است، هردو صاحبان دل، احساس ودماغ فکور بوده اند، رفعت تخلیل ازخصوصیات اشعار هردوی ایشان است. هرد ودارای طبیعتی جدت پسند، فکری رسا وعمیق بوده اند، به نحوی که در اشعار هردوی ایشان تفکر حکیمانه بکثرت موجود است. وهردو درقبال محاسن معنوی ازقید محاوره وزبان وارسته اند. وازین جهات، هردو درپیشگاه نسل جدید مقبول وپسندیده اند.

نمونهٔ نثر غالب:

پیش خرامان را، به خجستگی ارزش همقدمی که درمن یافتند، مهر بجنبید ودل ازآزرم بدردآمد. اندوه آوارگیهای من خوردند وآموزگارانه درمن نگریستند.

شیخ‌علی حزین بخندهٔ زیر لبی، پیراهه رویهای مرا در نظرم جلوه گرساخت.

وز هر نگاه طالب آملی، وبرق چشم عرفی شیرازی، مادهٔ آن هرزه جنبشهای ناروارا، درپای رهپیمای من بسوخت. ظهوری بسر گرمی گیرایی نفس، حرزی ببازو وتوشهٔ بر کمر بست.

واکنون به یمن فره پرورش و آموزش این گروه فرشته شکوه، کلك رقاص من، به خرامش تذرو است و به رامش موسیقار، و بجلوه طاؤوس است و به پرواز عنقاء.»

اندیشه های فلسفی:

پرواضح است که اندیشه های فلسفی یک شاعر، دراشعاروی منعکس میشود. طوری که خود میرزا غالب اظهارمیدارد:

بجوی حال من ازقال من که کار شناس سراغ آتش سوزنده ازدخان گیرد

وازین لحاظ، اندیشهٔ غالب راجع به جهان چنین است:

دوش در عالم معنی که ز صورت بالاست
عقل فعال سرا پرده زدو بزم آراست
گفتم اسرارنهانی زتو پرسش دارم
گفت جز محرمی ذات که بیچون وچراست
گفتمش چیست جهان؟ گفت سر اپردهٔ راز
گفتمش چیست سخن؟ گفت جگر گوشهٔ ماست
گفتم از کثرت ووحدت سخنی گوی برمز
گفت موج و کف و گرداب همانا دریاست

ونیز گوید: عالم آیینهٔ رازاست چه‌پیداچه نهان
تاب اندیشه نداری به نگاهی دریاب

وراجع به جبرواختیار گوید:

دوبرق فتنه نهفتند در کف خاکی بلای جبریکی، رنج اختیار یکی

راجع به جبرومقاومت خویش در برابرشدایدگوید:

گردون‌ز سخت‌جانی‌من داغ ومن هنوز شادم که مزدصبر، پس از امتحان دهد

ونیز:

غالب بقدرحوصله باشد کلام مرد باید زحرف، نبض حریفان شناختن

وراجع به‌خویشتن باکمال فروتنی گوید:

من که وعزم داوری کردن ساز بزم سخنوری کردن
خاك پای سخنورانستم دوستانرا زکهترانستم
بابزرگان نیازها دارم هم بدین شیوه نازها دارم
بنده ام بنده، مهربانان را رمزفهمان و نکته دانان را

وراجع به حسن نیت خویش گوید:

هیچ کس سودمن نمیخواهد
هیچکس را زیان نمیخواهم

وراجع به رابطهٔ گفتار و کردار گوید:

باخردگفتم‌نشان اهل‌معنی‌باز گوی گفت گفتاری که باکردار پیوندش بود

وراجع به‌شعرای دیگرچنین اظهارعقیده میکند:

ذوق فکر، غالب را برده زانجمن بیرون
باظهوری وصائب، محو همزبانی‌هاست

به‌نظم‌ونثرمولینا ظهوری زنده ام غالب
رگ‌جان کرده‌ام، شیرازه، اوراق کتابش‌را

ونیز: غالب ازمن شیوهٔ نطق ظهوری زنده گشت
ازنوا، جان درتن ساز بیانش کرده ام

راجع به عرفی:

کیفیت عرفی طلب از طینت غالب
جام دگر، آن باده شیرازند ارد

راجع به نظیری: زفیض نطق خویشم، بانظیری همزبان غالب
چراغی را که دودی هست درسر، زوددرگیرد

ونیز: هله تازه گشته غالب روش نظیری از تو
سزد اینچنین غزل را به سفینه نازکردن

راجع به میرزا بیدل:

همچنان آن محیط بی ساحل
قلزم فیض، میرزا بیدل

طوریکه ازمطالعات برمی آیداشعارمیرزا غالب درادوار اولیهٔ عمرش به سبک میرزا بیدل بوده، چنانچه مثنوی مسمی به (باد مخالف) وی که با این مطلع آغازمی یابد:

ای تماشائیان بزم سخن　　وی مسیحا دمان نادر فن

شباهت نزدیک با مثنوی عرفان میرزا بیدل دارد که چنین آغاز می شود:

ای جنون پیروان جهل گزین　　بگمان قانع از جهان یقین

وحتی در بضی ابیات آنقدر بیکدیگر نزدیك شده اند که فرق آنها مشکل گردیده است. چنانکه غالب گوید:

برق بیطاقتی، بجان زدهٔ　　آتش غم بخان ومان زدهٔ
وبیدل: عاشق بیدل جنون زدهٔ　　قدح آرزو بخون زدهٔ
غالب: دیگرم باهزار رنگ خروش　　این نوامیخورد به پرده گوش
بیدل: روزگاری است باهزارخروش　　میخورد این نوا به پرده گوش

ولی سبک میرزا غالب دراواخر عمرش خاصتاً درمثنوی روانتر و سلیس تر شده میرود.

چنانکه ابیات ذیل ازمثنوی (ابر گهربار) او اقتباس شده :

درین خستگی پوزش ازمن مجوی — بود بندهٔ خسته گستاخ گوی

دل ازغصه خون شد نهفتن چه سود — چونا گفته دانی نگفتن چه سود

نکشتم کسی را به اهریمنی — نبردم ز کس مایه در رهزنی

مگرمی که آتش، بگورم ازوست — بهنگامه پرواز مورم ازوست

من اندوهگین و می اندوه ربای — چه میکردم ای بنده پرورخدای

حساب می ورامش ورنگ وبوی — ز جمشید و بهرام وپرویزجوی

نه از من که از تاب می گاه گاه — بدریوزه ، رخ کرده باشم سیاه

نه بستان سرائی نه میخانه ئی — نه دستان سرائی نه جانانه ئی

اگر تافتم رشته گوهر شکست — اگر یافتم باده ساغر شکست

بنده بیان خویش را درهمین جا خاتمه داده نوبت سخن را به ادباء ودانشمندان دیگر میگذارم .

روابط ادبی افغانستان و هند

اینست متن کنفرانس داکتر سید امیر حسن عابدی استاد کرسی زبان دری پوهنتون دهلی که چندی قبل تحت پروگرامهای فیلوشپ برای انجام مطالعاتی درموردنوشتن کتابی مبنی بر ادبیات هند و افغان به کابل آمده بودند . این کنفرانس دراطراف (روابط ادبی افغانستان وهند) درتالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایرادگردید که ماعین متن کنفرانس شانرا بغرض مزید معلومات خوانندگان مجلهٔ ادب من حیث ارتباط موضوع همین شماره تقدیم میداریم .

استادان محترم ودوستان عزیز !

یکی ازآرزوهای بنده درزندگانی خوداین بوده که کشور عزیز ومقدس افغانستان رازیارت کنم. این کشوریست که هردرهٔ آن داستانهای عشق ومحبت وروایات بزرگ پیرامون انسانیت وعرفان داشته است .

آهسته قدم رکهی یه عشق کی منزل هی هرذره رگ جان هی هرقطره بس الک دل هی

(آهسته قدم بگذارید زیرااین منزل عشق است هرذرهٔ این رگ جان است وهرقطرهٔ آن دارای یك دل است .)

کشورهای دوست افغانستان وهند و افغانی وهندی از زمان بسیار قدیم باوحدت روحی ومعنوی میزیسته‌اند . در کتابهای ملتهای باستانی سانسکریت دیده میشود که چطور درزمان پیش از تاریخ پادشاهان هردو کشور باهم صمیمیت داشته وبرای دید وبازدید همدیگر میرفته‌اند. جوگ وسشت (Joge- Vsishtha) که یکی از کتابهای مقدس هند میباشد دارای یك داستان خیلی شیرین است که مبنی بر حقیقت بوده است از میان داستانهای روحانی و اخلاقی که. (Joge-Vsishtha) به رام چندر (Ramachandre) بیان نموده است داستان راجه سورگ (Suraghu) راجهٔ هند وراجهٔ پرگ (Pragha) راجهٔ کابل میباشد. کابل را در زبان سانسکریت (Kubha) میگویند نیز در رگ وید (Rig-Veda) اسم یکی ازهفت رود مقدس رود کابل میباشد داستان مزبور بقرار ذیل است:

دردامن کوه کیلاش (Kailasha) جمعی ازقوم کرات (Kirata) میباشند راجهٔ اینها سورگ نام داشت... راجه سورگ بسعی وتلاش خود معرفت یافت... وکاروبار راجگی رابرحکم شاستر (Shastra) وسمرت (Smrti) بی تعلق خاطر میکرد .... در زمان او در ملك کابل راجه ای بود پرگ نام. هردوراجه باهم یار بودند وقتی در کابل قحط افتاد ورعایا پریشان وخراب شدند راجهٔ پرگ خرابی وآوارگی رعایارا دید تاب نتوانست آورد به بیابان رفت وبعبادت مشغول شدوتایك هزارسال ریاضت کشید برگ خشك درختان میخورد ازآنجهة پرنادنام یافت . پرناد (Pranada) در لغت سانسکریت خورنده برگ خشك است به سبب این ریاضت بمرتبهٔ معرفت رسید هرگاه میخواست با اندك توجه بآکاش (Akasha) وپاتال (Patala) میرفت. درین حال راجه سورگ بدیدن او آمد پرناد اورا تواضع کردو گفت که چنانچه شما به عنایت الهی دولت معرفت یافتید من هم یافتم ... الحال بگویید که شما بجمعیت خاطر کار دنیا میکنید یانه؟ سورگ جواب داد که کسی که بمرتبهٔ عرفان رسید صدهزار کار پریشان حضور اورامانع نیست... وسشت فرمود: ای رام چندر چنانچه این دوراجه بعد حاصل شدن معرفت ، کار وبار راجگی میکردند تو هم عارف

شوو کاروبار راجگی میکرده باش(۱)

هنوز صومعه هاوآثار زمان هند وپیش ازدورهٔ بودایی دروادی‌شمال وجنوب افغانستان ونیز درمغرب رودسند در کوه‌های‌مرزی برپاست البته ازمیان‌مهمترین آثار باستانی افغانستان آثار بیشمار بودایی بصورت غارها و مجسمه ها که دربامیان ازقطعه های سنك برآورده شده مشاهده میگردد .

درقرآن‌مجیدیکی ازپیغمبران‌وانبیاء بنام‌ذالکفل یادشده‌است‌واسمعیل‌وادریس وذالکفل کل من الصابرین (اسمعیل وادریس وذالکفل همه صابر بوده اند) واذکراسمعیل‌والیسع وذالکفل اسمعیل‌والیسع وذاالکفل وکل‌من‌الاخیار(اسمعیل والیسع وذوالکفل راذکربکنید ، همهٔ اینهاانبیاء برگزیده بوده اند) بعید نیست‌اگر بگوییم که‌مراداز ذوالکفل بوداهستندو کفل همان کپلوستو (Kabilavastu)است که‌نام پایتخت پدر بودا بوده و بوداابتدا درهمان جا زندگی میکردند .

نفوذ دین بودایی درنقاط گوناگون جهان خیلی قوی است.سرزمین افغانستان یکی‌از مراکز بزرگ بودائیسم بوده‌است نیز مینندر (Menender) یونانی و کنیشکای کبیر محافظ این‌دین بوده اند. بامیان وغیرآن‌نمایندهٔ عالی‌این‌نفوذمیباشندمجسمه‌های سرخ بدوخنگ بد که هنوز در بامیان برپاست بزرگترین مجسمه های بودایی دردنیامیباشند .

بلخ‌یکی‌ازمهمترین شهرهای‌دنیاومرکز بزرگ‌روحانی‌ودین بوداست . المقدسی میگوید که درزمان‌قدیم این‌شهر رابلخ البهیه یعنی بلخ زیبامیگفتند . ساختمانهای آنجا تقریباًسه‌میل‌مربع زمین گرفته بودند.دراطراف بلخ باغهای‌نارنج،نیلوفر،نیشکر وتاکستانها بحدی‌بوده که‌محصولات آنها بمقدار کثیر صادر میگردید .

(۱)یوگ وسشت(ص۵۰-۵۱) مطبع فیض منبع حامی هند .

همین بلخ که زرتشت هم به آن نسبت قوی داشته دارای یکی از بزرگترین معبدهای بودایی بنام نوبهار (Nava -Vihara) بود . دیوارهای نوبهار باسنگهای پرارزش ساخته وبا پرده های زربفت پوشیده شده بود و مرتب باعطرها داشت معطر کرده میشد . ساختمان مهم که بیش ازصدو پنجاه گز ارتفاع باسقف گنبدی محاط گردیده و در اطراف این ساختمان سه صدوشصت اطاق بوده که در آنها کشیشان زندگی میکردند . برای پرستش هرروز یك کشیش مخصوص بو دبالای قبه یك تازیانهٔ ابریشمی تادور حرکت میکرد . درجمیع اطراف نوبهارتقریباً هفت فرسنگ مربع زمین به معبد نوبهارتعلق داشت که مالیات کثیرمی آوردز ائرین از کابل وهند وچین بآنجا برای زیارت میرفتند وپس از سجود ونیاز دست برمك رامی بوسیدند .

برمك همان لفظ پرمك (Pramukh) سانسکریت است برمك بزرگترین کشیش معبد نوبهار بودپسران همین برمك بعدآبه بغداد رفتند وبنام برمکی معروف گردیدند نیزآنهادرتنظیم بیت الحکمت وتهذیب تمدن اسلامی نقش مهمی بازی کرده وسهمی بزرگ داشته اند .

بسیاری از کتابهای سانسکریت درنتیجهٔ تشویق آنهابعربی ترجمه گردید ودانشمندان هندبوسیلهٔ آنها به بغدادرسیدند .

تصوف افغانستان وهند یکی است وبسیاری از عرفاء وعلمای بزرگ ونویسندگان وشعرای صوفی مثل خواجه معین الدین چشتی ، علی هجویری ، امیرخسرو ومجدد دالف ثانی اصلاً از همین سرزمین بوده است پس ازظهور راسلام بااختلاف طریقت اسلامی وبودائیسم ووبدانیسم تصوف مخصوص که درافغانستان وهند رواج پیداکرد دربلخ بوجودآمدونروانای (Nirvana) بودایی معادل بافنای متصوفین اسلام میباشد. پیشوایان تصوف افغان وهند مثل ابواسحق ابراهیم بلخی (۶۶-۱۶۱ هجری) (۸۳- ۷۷۷-میلادی) ابوعلی شقیق بلخی (۱۷۴هـ-۹۱-۷۹۰م) وعبدالرحمن بلخی

(۲۳۷هجری -۵۲ - ۸۵۱ - میلادی) ازسرزمین بلخ بوده‌اند. نیز بزرگترین شاعر صوفی مولاناجلال الدین بلخی رومی درهمین بلخ متولدگردید. امروزهم این ناحیهٔ مقدس برای مزارشریف شهرت دارد که مدفن حضرت علی «رض» است ومعلوم است که بیشترسلسله های متصوفین بایشان میرسد .

دردایرةالمعارف بریتانیکا نوشته شده است که پیش ازفتح اسلامی بودائیسم دربلخ ، ماوراءالنهروترکستان پیشرفت شایانی کرده وپس ازفتح مسلمانان رهبانان بودایی رسوم وفلسفهٔ دین خودرادرمیان آنهادنبال میکردند. نیزدرهمین کتاب دیده میشودکه تسبیح فناوروش مقامات اصلابودایی بنظرمیرسد ودردایرةالمعارف کولیر داده شده است که صفات مشخصهٔ وحدت الوجوداز منابع بودائیسم و ویدانت مأخوذگردیده است .

فی الجمله چنانکه باید، تاالآن دراین زمینه کارنشده وباید هرچه بیشتراین موضوع بررسی شودکه چطورتصوف مادرنتیجهٔ اختلاط اسلام بابودائیسم وویدانیسم وعناصردیگرافغانی وهندی بوجودآمده است وکلیداین مطالعات دردست همین کشور بالخصوص بلخ میباشد .

ازمیان نواحی افغانستان بدخشان برای سنگهای پربها بالخصوص برای لعل ، یاقوت سرخ وسنگ لاجوردشهرت داشته که از معادن بیرون می آوردند برعلاوه سنگ بلورخالص وپازهرهم شهرت داشته است. یکی ازسنگهای پرارزش بدخشان سنگ پنبه میباشدکه عربها آنراحجرالفتیله می نامیدندکه بطورفتیلهٔ چراغ مصرف می شد. مقدسی میگویدکه ازسنگ پنبه سفره درست میکردند و وقتیکه این سفره ازروغن کثیف میشد درتنورمی انداختند که کلیتاً تمیزمیشد. نیزهمین مقدسی اضافه میکندکه درمیان سنگهای گوناگون یك سنگ درخشان است که اطاق تاریك راروشن میسازد. اماارزش بدخشان فقط ازاین سنگهاوجواهرات ولعل نیست بلکه بوسیله عرفاء وصاحبان طریقت وشریعت هم هست که خارج ازافغانستان شعاع معرفت وتصوف

رابمردم رسانیده اند . ملاشاه بدخشانی (۱۰۷۲ هجری ـ ۱۶۶۱ میلادی) یکی ازبزرگترین عرفاء وصوفیان قرن یازدهم هجری میباشد. هندوان ومسلمانان هردو مرید ملاشاه بودند شاه‌جهان، جهان آرا، داراشکوه، باباولی‌رام ودیگران ازمریدان ملاشاه بوده‌اند. شاه جهان شاه هندبخانهٔ ملامیرفت ومیگفت امروزدرهند دوشاه هستند یعنی شاه جهان و ملاشاه نسخه های قلمی مثنویات ودیوان ملا شاه در کتابخانه‌های اندیاآفس، رامپور، بانکی پوروغیرآن میباشد.

بعلاوه مولانا کاشفی بدخشانی (۱۰۸٤ هجری ـ ۱٦۷٤ میلادی) درعهد اکبر یا جهانگیر بهند رسید مؤلف یدبیضادربارهٔ وی مینویسد: «کاشفی تخلص حضرت میرسیداحمد . . . . فخرساکنان ملکوت وزبدهٔ عالم ناسوت بوده اند نورانم انوارالهی و کاشف اسرارنامتناهی صاحب کرامات ظاهره وعلامات باهره از خواص آنجناب بود که بجانب هر کس توجه میفرمودند بی اختیاربحالت وجد می آمد. بسامنکران بدعوی سنگدلی خود درمجلس شریف حاضرشدند وچون موم گداخته ازانوار کرامات والا، شمع اعتقادبرافروختند.»(۱) نسخه‌قلمی دیوان کاشفی در کتابخانهٔ اندیاآفس موجود است.

گذشته ازچنین جاهای پرعظمت نقاط دیگراین کشورباستانی نیزدارای شهرت جهانی ومختصات گوناگون میباشد یکی ازآنهاهرات است که گوشه و کنار جهان بالخصوص هندراتحت‌نفوذخودقرارداده است. حضرت محمدمصطفی(ص) میفرماید که حق تعالی را شهریست درخراسان که آنراهرات گویند. میوه‌های آن شهرفراوان باشد جویهای آن پرآب وبخیروبرکت روان. برهردری از درهای آن فرشته ایست تیغ برهنه در دست بلا را ازاهل آن شهربازمیدارد وعورات ایشان مومنات. دعای برکت کرده است بران شهر ابراهیم واسمعیل واسحق وخضروالیاس . . . . ذوالقرنین آنرا بنا کرده است. . . یك نمازدران شهربهتراست از هزارنماز که

۱ـ ورق ۱۹۵ نسخهٔ قلمی بانکی پور، پتنه .

نه دران شهراست(۱)ابن رسته مینویسد: «هرات شهربسیاربزرگی است دوروبرآن چهل صد ده بزرگ و کوچك. هرده دارای چهل وهفت خانهٔ بزرگ ودرهر خانه ده بیست نفرسکونت دارند.»(۲) اصطخری میگوید: «هرات بزرگترین شهرخراسان است درتمام خراسان وماوراءالنهرومرووسجستان . .. . شهری باین بزرگی یافت نمیشود.» المقدسی مینویسد: «هرات بوستان این نقاط است. جمعیت انبوه دارد. عمارات آن بهم چسپیده و ده های بزرگ دارد. مردمش زیرك وشوخ وشنگ ودارای ذوق ادبی هستند. ازاینجاقسام وانواع شیرینی وپارچه‌های اعلی بکشورهای مختلف فرستاده میشود.(۳) یاقوت مینویسد: «در ۶۰۷ هجری که درخراسان بودم هیچ شهری را نیافتم که بزرگی واهمیت وشرافت و احترام و زیبایی وپرجمعیتی هرات راداشته باشد. بوستانهای زیادو چشمه های طبیعی فراوان دارد. مردمش دارای ثروت هنگفت میباشند. هرات پرازمردمان فاضل، دانشمند واعیان ومتمولین معتبراست.

فیریر(Ferrier) مینویسد: «هیچ شهری درآن حد ودبه اندازهٔ هرات اهمیت نظامی وتجارتی ندارد».

یکی اربزرگترین نقاشان جهان کمال الدین بهزادمیباشد که ازخاك پاك هرات برخاسته است. وطن اصلی نقاشی ومیناتوری مغول درهند، هرات است. ازمیان دانشمندان وعرفاء ونویسندگان بزرگ که ازاین خاك پاك برآمدندیادرآنجااقامت داشتند ومدفون گردیدند خواجه‌عبدالله انصاری، مولانانورالدین عبدالرحمن جامی وغیره میباشند.

سیستان جایی است که درافسانه های باستانی مکرر ذکرشده است استخری

۱- تاریخ هرات تألیف سید بن محمد بن یعقوب الهروی صفحه ٤٥ کلکته ۱۳۶۲ هجری.

۲- مقدمهٔ تاریخ هرات صفحه ۳

۳- مقدمهٔ تاریخ هرات صفحه ۳

میگوید: «که سجستان برای حاصل خیزی خرما، انگور وخوردنیهای گوناگون شهرت داشته است. یکی از شعرای بزرگ زبان دری فرخی سیستانی از همین ناحیه ظهور نموده ویکی از بزرگترین شعرای دری در هند حسن سنجری اصلا از همین سرزمین بوده است.

غزنی یکی از پایتخت های بزرگ جهان بوده که به ادبیات و تمدن ما تأثیری عظیم بخشیده است واولین شاعر صوفی بزرگ سنایی غزنوی از همین جا برخاسته است.

کابل که امروز پایتخت یك کشور وملت باستانی است در قدیم هم موضوع تمجید وتوصیف شعراء ونویسندگان بوده است، سلیم می سرآید:

کرد تسخیر خراسان وعراق از ساحری خیمه میخواهد سلیم اکنون سوی کابل زند

منشی چندربان برهمن (۱۰۷۳ هجری / ۶۳ - ۱۶۶۲ میلادی) که شاه جهان ویرا هندوی فارسی دان خطاب داده بود در اینجا زندگی کرده است و سپس میسرآید:

درسینه جز هوای وطن نیست برهمن هرچند دل بزمزمهٔ کابل آشناست

زبان پنبتر که یکی از قدیمترین زبانهای دنیا وخواهر سانسکریت است داستانهای هندی وآثار دیگر را دربردارد. پنچتنترا ازان خزینهٔ جهان است وطی قرون گذشته فرهنگ وادبیات عدهٔ زیادی از دول وملل را غنی ساخته است. ایجرتن Edgerton میگوید: «کمترین کتابهائیست که آوازهٔ آنها باین وسعت زمین رسیده باشد. این کتاب واقعاً برتمام ادبیات اروپا وآسیای جنوبی وباختری نفوذ کرده است. گفته میشود که بیش از دوویست ترجمه بتقریباً شصت زبان ولهجهٔ مختلف از جاوا (Java) در جنوب شرق تا ایسلیند (Iceland) درشمال باختری وجود دارد. «۱»

ترجمه های گوناگون این اثر در زبانهای مختلف بوجود آمده است. این کتاب به پهلوی، سریانی، عربی، فارسی، لاتین، اسپانیولی، تبتی، یونانی،

«۱» The Panchatantra Reconstructed (ص۳) ۱۹۲۴ میلادی

انگلیسی، روسی، فرانسه، ایتالیایی، سلاوی، ترکی، المانی، هلندی، دنمارکی چکوسلواکی، آیسلندی، سوئدی، لهستانی، مجاری، هندی، گجراتی، مراتی، برج باشا، تامیل، تیلیگو، ملیالی، مغولی، اردو، دکنی، گرجی، مالایایی، جاوایی، حبشی، چیلها مدورایی، پیشاچی، پراکرت، کنادا، مادی، سیامی، بالانی وغیر آن ترجمه گردیده است. از میان زبانهای مهمی که این کتاب دران ترجمه گردیده است زبان پښتو میباشد. افضل خان ختك پسر اشرف خان بن خوشحال خان ختك عیار دانش را که یکی از ترجمه‌های فارسی پنچتنترا میباشد در زبان پښتو ترجمه کرده وغالباً نسخهٔ قلمی این ترجمه در کتابخانهٔ اسلامیهٔ کالج پشاور موجود است.

داستان پدماوت هم یکی از افسانه‌های باستانی هند است. ملك محمد جائسی (۹۰۶-۹۹۹ هجری / ۱۵۰۰-۱۵۹۱ میلادی) نخستین وبهترین سرایندهٔ این داستان است که درزمان سلطنت شیرشاه سوری درسال ۹۴۷ هجری داستان پدماوت را بزبان هندی درنظم درآورد. پدماوت جائسی یکی از شاهکارهای ادبیات هندی است. ملاعبدالشکور بزمی (۱۰۰۱-۱۰۷۳ هجری / ۱۵۹۲-۶۳-۱۶۶۲ میلادی) داستان پدماوت رادر سال ۱۰۲۸ هجری به شعر فارسی درآورد. ترجمه‌های دیگراین داستان از میرعسکری عاقل خان رازی (۸-۱۱۰۷ هجری / ۱۶۹۷ میلادی) ذاکر، امام، منشی انندرام مخلص (۱۱۶۴ هجری / ۱۶۵۱ میلادی) رای گوپند منشی، حسن غازانه حسام الدین، لچمی رام ابراهیم آبادی، نواب ضیاء الدین احمد، حسین غزنوی وسید محمد عشرتی میباشد. همچنین داستان پد ماوت علاوه برزبانهای فارسی، هندی واردو بوسیلهٔ دانشمندی بنام ابراهیم بزبان پښتو نیز ترجمه گردیده است. «۱»

بعلاوه عبدالحمید مومند (۱۱۷۵ هجری) مثنوی «نیرنگ عشق» مولانا غنیمت را که دارای یك داستان عشقی است درزبان پښتو ترجمه کرده است. نسخه‌های قلمی این ترجمه در

-۱- Z. M. G. — ج ۱۶، صفحه ۷۸۹

رجوع شود به فهرست کتابخانهٔ بانکی پور، ج ۳، ص ۵۶

کتابخانه های پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل، پښتو اکادمی و وزارت اطلاعات و کلتور موجود است.

زبانهای هند کم و بیش تحت تأثیر زبانهای افغانستان بوده است و سرایندگان و دانشمندان این کشور به آنها علاقهٔ کافی داشته‌اند. یکی از پادشاهان افغانی که صاحب دیوان است در زبان اردو این غزل را سروده است:

ای که مست از می نابی مجهی معلوم نه‌تها
تیری انکهین هین گلابی مجهی معلوم نه‌تها«۱»
ناخن بر دل من میزنی و میدانم
مایل چنگ و ربابی مجهی معلوم نه تها
خواستم بوسه‌ای از لعل تو، کندی لب خویش
ناز در خشم و عتابی مجهی معلوم نه تها
ای که پیوسته تو باز هد و بتقوی بودی
حالیا مست شرابی مجهی معلوم نه تها
شه‌شجاع از بس اندوه و غم عشق بتان
دایما دیده پر آبی مجهی معلوم نه تها

نسخهٔ قلمی دیوان شاه‌شجاع در کتابخانهٔ ندوة‌العلماء لکنهو (هند) موجود است (شماره ٤٤٥)

در آخر از وزارت معارف و پوهنتون کابل تشکر میکنم که برای اینجانب مجال پیدا شد که علاوه بر کابل، غزنی، قندهار، هرات و بامیان را ببینم در مدت اقامت کوتاه خود در خدمت استادان و دانشمندان این کشور عزیز خیلی استفاده کردم و در کتابخانه های دولتی و شخصی نسخه های پرارزش قلمی را دیدم و نیز تشویق شدم که در نتیجهٔ این مطالعات هرچه بیشتر بنویسم و دیگران را هم باین خزانه هنگفت آشنا سازم.

داکتر سید امیر حسن عابدی
استاد فارسی پوهنتون دهلی

«۱» در اردو «مجهی معلوم نه‌تها» بمعنای من نمیدانستم میباشد.

داستان کوتاه

صندوق جواهر

پوهاند عبدالحی حبیبی

هزار سال پیش، هنگامیکه آفتاب وماه برسپهر لاجوردین، در کمال صفاوروشنی می درخشید، وبلخ الحسناءشهری آبادان وپهناور بود، یکی ازملک زادگان آنشهر، که کعب نام داشت، وپدرانش درحوادث تاریخی خراسان بابومسلم مروزی محشور بودند، برسجستان وطوران وقزدار حکم میراند.

کعب دختری مه پیکر وپریوشی داشت، که اورا «زین العرب» گفتندی، نامش «رابعه» ومنسوب به قزدار (قصدار) شهرستان کوچک جنوب خراسان بوده، که در بین مردم به «رابعهٔ قصداری» شهرت یافته بود.

دخت کعب از کوچکی درانگورستان های قصبهٔ قصدار میگشت واشعاری رنگین و طرب انگیز میسرود ومردم چون اورا می دیدند تصور میکردند فرشته ایست معصوم! یاپرنده ایست زیبا و زرین بال که بر گلشن های شهر قصدار سحرگاهان پرزند، ویاعندلیبی است شیرین نوا که نغمه های دل انگیز سراید.

کودک مخلوق اسرار آلودیست که آینده اش بردیگران پدیدار نیست وکسی نمیداند که کودکی در رشدو کلانی چه میشود؟ آیافرعونی میشود یاموسی؟عایشهٔ صدیقه یاحمالة الحطب؟

دخت کعب در کوچکی مزاج زیبا پرستی داشت، وهنگامیکه سحرگاهان در تاکستانهای وسیع قصدار گشت وگذار مینمود، اگر گل خودروئی رابر کنار جویه های تاک میدید باشوق وولع خاصی بان خیره میشد، وچشمان نازنین زیبای خود رابه

برگهای رنگین آن میدوخت. از نوای عندلیب گلستان قصدار حظ می برد، وقطرات درخشان شبنم سحری را بروی برگهای گلهای قصدار تماشامینمود.

رابعهٔ کوچک را هرقصداری دوست داشت، ودر کوی وبرزن آن شهر بامهرودوستی دیده میشد، ولی مردم میگفتند: که این دخترك حکمدار عاقبت نام خواهد کشید وشهرهٔ شهر خواهد گشت زیرا کودکی اومانند کودکان دیگر عادی نیست، وخوی وی ماسوای دیگرانست.

هرقدر که دخت کعب در بوستان خوبی قدمیکشید وبسن رشد وجوانی میرسید، آوازهٔ زیبایی وی در کوی وبرزن میپیچید، وقصداریان ازحسن وجمال شهر آشوبش سخنها میگفتند، خوی نیکو وگفتارشیوای اورامی ستودند. باری کعب حکمدار قصدار درگذشت وحارث پسراو بجایش نشست، کعب هنگامیکه چشم از جهان می بست به حارث سپرده بود، که رابعه را نیکو بپرورد، وپاس خاطراورا همواره بدارد. ولی چرخ ستیزه خو بعدازمرگ پدر گردشی وارونه بنانهادو «رابعهٔ» زیبارا نیک فشرد.

سحرگاهی که زین العرب حسب العادة دریکی ازگلستانهای قصدار میخرامید، وازدیدار گلهای بهاری حظ میبرد ونالهای زار بلبلان دلباخته رامی شنید، بکناش یکی ازغلامان زیبای حارث که چشمان سحارو گونه های گلرنگ وبرودوش دلربائی داشت فرازآمد، وگل سرخی که دردست داشت، بانیازمندی وسپاسی که نشانهٔ عشق ودوستداری بود، به رابعه تقدیم داشت، ولی برای اینکه کسی نه بیندش، بزودی ازآنجا دور رفت ودر لحظه‌ای ازنظر «رابعه» ناپدید گردید.

این واقعه که در مدت کمتر از یک دقیقه صورت گرفت، مسیر حیات دخت کعب را تغییرداده وبه پنجهٔ عشق بکناش زیبا سخت گرفتار آمد.

عشق ومحبت جهانی دارد که واردات وحوادث آن ماورای این گیتی مادی ماست.

رابعهٔ دلباخته نیزاکنون طور دیگرمی اندیشید، ازجهان دیگرحرف میزد، باحریف دیو هیکل عشق پنجه داده بودوعمری رابیاد بکناش بسرمیبرد. در خواب بکناش رامی دید، در بیداری بفکر بکناش بود، وی اکنون جزیاد بکناش شغلی نداشت، هرچه میگفت، ازو

میگفت، وهرچه میسرود نغمه ای ازعشق او بود.

داستان عشق رابعه شهرت یافت، وبکتاش نیز باین آتش فروزنده می سوخت اکنون عشق معاشقه شده بود واین لهیب فروزان دردل هردو شعله میزد، بکتاش رابعه رامی پرستید، ورابعه بکتاش رانماز می بردواشعارسوزناکی رادرعشق اومی سرود. رابعه اکنون بهترین شاعر زبان دری شمرده میشد، واشعار عشقی وی تابلخ وبخارا رسیده بود، رودکی استادعصر آنرا بانوای رود سرودی، وبدربارشاهان آل سامان باشوق وذوق شنیده شدی!

گیتی ماصحنهٔ حقد وحسدوفاجعه گاه دشمنی وبغض است، وبگفتهٔ سنایی درین پیکار گاه همواره یکی دیگری رامخلب زند، ونمی گذارد که دلباخته ای به آغوش دلبری رسد، ودست عاشق محرومی بگردن شاهدی افتد.

غمازان وکینه وران داستان عشق رابعه را بابکتاش به حارث فروگفتند وآن جوان نوخواسته را از ننگ عشقبازیهای خواهرش برآشفتند. وی به خواهر خود سخت خشمگین گشت وبکتاش رابجان شکوهانید که دست ازین کار بردارد واز عشق رابعه بپرهیزد.

رابعه چون ازخشم برادر وغمازی کینه وران آگاه گشت ازدیدار بکتاش در گذشت، ودر گوشهٔ تنهایی وعزلت نشست، ولی اشعار رنگین خود رابدست کنیزی به بکتاش فرستادی، وآن عاشق دلباخته نیز آنرا حرزجان پنداشته ودرصندوق آهنینی نگهداری کردی.

این صندوق اسرار دوعاشق دلباخته چندی پس، ازنامه های دخت کعب زین العرب پرگردید، که هرنامه غزلی وجدانگیز وبلیغ دری داشت، گویا رابعه گوهر گرانبهای قطرات اشک ویاجواهر گلگون خون دل خود رادرمحضر بکتاش ارمغان میکرد، وآن دلدادهٔ آشفته مانندمتاع گرانبها درصندوق خود نگاه می داشت.

بکتاش این صندوق راگرامی خواستهٔ زندگانی خویش شمردی، وآنرا بجان

نگهداری کردی، بنابران یکی از چاکرانش بگمان این افتاد، که این صندوق همانا پراز زروسیم وجواهری است که بکتاش درزندگانی خویش اندوخته، ازین رو آنرا خیلی گرامی دارد، وبجان نگهداری آنرا نماید.

باری چاکر برای بدست آوردن این جواهر گرانبها باندیشه فرورفت، وخواست که با بادار خویش خیانتی نموده آنرا بدزدد وروی بفرار نهد.

شبانگاهان که بکتاش بخواب راحت فرورفته ودر عالم رؤیا با رابعه مغازله ومعاشقه داشت واشعار دلاویز اورا می شنید، چاکر زشتخو فراز آمد، وصندوق را برداشت وروی به گریز نهاد.

پس از آنکه از شهرستان قزدار برآمد ونیک دور شد، به آرزوی جواهر، صندوق را شکستانده ولی بجای زروگوهر ورق پاره هائی را یافت، که از طرف رابعه به بکتاش نوشته شده وپراز داستانهای عاشقی ودلدادگی بود.

چاکر چون آنرا خواند دست حسرت بهم مالید، وچون از درگاه بادارش بکتاش بنابراین خیانت محروم گردیده بود، خواست آنرا وسیلهٔ تقرب بدرگاه حارث گرداند، بنابران نامه های رابعه را باصندوق شکسته به بارگاه حارث بردواسرار دوعاشق دلباخته را پیش روی وی نهاد.

حارث چون ورقی را از آن کاغذپارها برداشت بخط خواهر خویش دید که به بکتاش نوشته بود:

کاشک تنم باز یافتی خبر دل — کاشک دلم با زیافتی خبر تن

کاشک من از تو برستمی بسلامت — آی فسوسا! کجا توانم رستن

برپارهٔ دیگری نوشته بود.

مرا بعشق همی متهم کنی به حیل — چه حجت آوری پیش خدای عزوجل

نعیم بیتو نخواهم جحیم باتو رواست — که بیتو شکر زهر است وباتو زهر عسل

حارث از خواندن نامه ها سخت برآشفت، وفرمان داد که رابعه را در گرما به فروبندند

ورگ خون او را بکشایند تا در آنجا جان دهد.

جلادان بارگاه این فرمان زشت ظالمانه را بعمل آوردند، ودخت کعب را در گرمابه به طشت خون خود فرو نشاندند. گویند این دختر عشق و آرزومندی اشعار واپسین خود را به یاد بکتاش سروده و بر دیوار گرمابه بخون رنگین خویش نوشت که:

عشق او باز اندر آوردم به بند — کوشش بسیار نامدسود مند
توسنی کردم ندانستم همی — کز کشیدن سخت تر گردد کمند
عشق دریائی کرانه ناپدید — کی توان کردن شنا ای هوشمند
عاشقی خواهی تا پایان بری — پس بباید ساخت با هر ناپسند
زشت باید دید، انگارید خوب — زهر باید خورد، پندارید قند

باچنین انجام اندوهناك دخت کعب در راه عشق جان سپرد، وزهر عاشقی را قند پنداشت، وباقطرهٔ واپسین خون خود نیز داستان درد آلود عشق را نوشت.

گویند بکتاش نیز بجرم عشقبازی رابعه بفرمان حارث به سیاه چاه انداخته شد، ولی وی همت از دست نداد و بدستیاری عشق از زندان برآمد. چون شنید که رابعه را کشته اند، شبانگاه بادشنهٔ خون آشام سر حارث را برید، وبر خوابگاه رابعه همان دشنه را بشکم خود فرو برد. باری چون پاسبانان حارث اندر پی وی رسیدند دیدند که نعش خونین بکتاش تربت رابعه را در آغوش گرفته بود.

دیشب بدر خانهٔ او رفتم مست
انگشت بدر زدم گمان کردم هست
بکشود در پنجره همسایه و گفت
او رفته سپس باز در پنجره بست

شرح جدید کتاب منازل السائرین

ازامور مقرره ایکه بحجت و برهان احتیاجی ندارد، این است کـه دانشمندان گذشتـهٔ افغانستان دررشته‌های مختلفهٔ ثقافت اسلامی از قبیل علم تفسیر، حدیث، فقه، اصول، عقائد وغیره سهم بزرگ داشتـه اند در تمام این رشتـه‌ها تألیفات قیمت داری بدنیای علم وفرهنگ تقدیم کرده انـد که مورد استفادهٔ علمای مسلمین ودانشمندان دیگر یعنی کسانیکه درصدداطلاع برثقافت قدیمهٔ اسلام برآمده اند واقع شده است، متأسفانه این مؤلفات قیمتدار کاملاً به دسترس ما قرار نگرفته زیـرا بعضی از آنها به نسبت اینکه بزیور طبع آراسته نشده درطی قرون متمادی از بین رفته است، وبعض دیگر تازمانی بصورت مخطوط نزد اشخاص باقی مانده وهیچ کس بـر آن اطلاعی حاصل ننموده بجزازعدهٔ محدودیکه درین اواخر دراثر تحقیق و تدقیق بـرثقافت اسلامی برآن دست یافته اند.

جای شک نیست که بحث وجستجوی این کتب جهت طبع ونشر ازجملهٔ اعمال نافعه‌یی است که راه جویندگان علم وهنررا روشن می نماید. مابه حیث مسلمان از حصول شناسایی به ثقافت وفرهنگ قدیم اسلامی ناگزیریم. لذاوقتیکه من برای تدریس لسان عربی درافغانستان مؤظف گردیدم، فکرنمودم که در پهلوی وظیفهٔ استادی باید بابرادران مدقق افغانی که درنمودن ثقافت دیرینهٔ خویش توانایی بسزادارند سهم بگیرم.

دراندك فرصت بمعاونت دوست عزیزم استاد «أب دی بور کی» به کتاب قلمی که دارای شمارهٔ (۱۰۵٤) ومشتمل بر (۲۷۱) صفحه وعنوان آن «کتاب شرح منازل السائرین استاد عالم عامل علامهٔ محقق ومدقق زین الملته والدین» بود در کتابخانه جارالله واقع اسلامبول اطلاع حاصل نمودم .

واضح است که صاحب منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری هروی میباشد که ازبزرگترین عباقرهٔ عقول وچون ستارهٔ قطب درفضای ثقافت اسلامی نور افشانی کرده است ازمهمترین مؤلفات انصاری کتاب منازل السائرین میباشد که درپهلوی سائر کتب مؤلفه‌اش توجه علماء اسلام وغیر اسلام را بخود جلب نموده وطرف استفادهٔ شان قرارگرفته است .همچنین توجه بسیاری از متصوفین را با وجود اختلاف روش متصوفین، بخودمعطوف ساخته است، گذشته ازعلمای تصوف مورداهتمام خاص فقهانیز واقع شده است که از آنجمله ابن القیم جوزی رامیتوان نام برد .

چون شروح کتاب منازل السائرین ازطرف شارحین درحدود پنجاه نسخه نگاشته شده است، لذا دانشمندان ومدققین عصر حاضر به اهمیت این کتاب کاملاً پی برده وبرای دریافت نسخه‌های شروح آن پیوسته در تلاش اند . دراثر تحقیق معلوم شده است که از جملهٔ پنجاه نسخه تنها دوازده نسخه بدست رسیده وازاین شمارچهار نسخهٔ ذیل به‌دست نشرواشاعه‌سپرده شده است :

۱- شرح کاشانی درایران درسال ۱۳۱۵ نشرشده‌است .

۲-شرح ابن القیم مسمی به‌مدارج السالکین از استاد رشیدرضاء که درسال ۱۳۳٤ درمصر بطبع رسیده باردوم ازطرف استاد محمدحامدالفقی درمصر نشر شده است .

۳-شرح فرکاوی که مدقق وناشر آن «أب دی بور کی» است که‌درسال ۱۹۵۳ میلادی درقاهره بدین کار دست برده است .

٤-شرح عبدالمعطی اللحمی که مدقق وناشر آن «أب دی بورکی» درقاهره در سال ١٩٥٤ میلادی است ازجملهٔ شروحیکه تا هنوز به طبع نرسیده شرحیست که مورد مداقه وتدقیق من قرار گرفته است وازینکه تا کنون در باب این شرح تحقیقی بعمل نیامده علت آن این است که بجز ازیك نسخهٔ قلمی دراسلامبول نسخهٔ دیگری ازآن در دسترس هیچ یك ازمحققین قرار نگرفته است. شاید فقدان بعضی اوراق حصهٔ اول و آخر وعدم تحقیق دانشمندان درشخصیت مؤلف این شرح باعث عدم توجه مدققین نیزقرار گرفته باشد. باوجود نبودن اوراق محدود ازاول وآخر این شرح، این کتاب ازبهترین ومهمترین شروح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری بشمار میرود. برای اینکه مزیت و برازندگی این شرح را نسبت به شروح دیگر خواجه عبدالله انصاری به خوانندهٔ ارجمند عرضه کنم ذکرخصوصیات وممیزات آتی را لازم میدانم:

١-شارح درشرح خود آراء سائر شارحین منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری رانصاً ارائه نموده ودربررسی آن بحقایق بسیار خوض وغور کرده وجملات مشکل ونکات نامأنوس آنرا رها نموده است ولی درپایان حقایق را بصورت مدلل بحث می کند.

٢-شارح به مطالعهٔ یك نسخهٔ متن اکتفاء نکرده بلکه نسخه‌های متعدداز کتاب منازل السائرین را مورد مطالعه قرار داده وتاحد امکان شرح خود را ازخطاء در متن پاك ومنزه ساخته است، وبسااوقات اختلافاتیکه درجملات بعضی متون منازل السائرین بظهور پیوسته شارح موصوف بعد ازتحقیق وتدقیق باذکرروایات متون آنچه راکه محل اعتماد است بعداز مطالعه شروح کتاب درصحت وسقم آن پرداخته است، لذا دانشمندانیکه بخواهند به‌تدقیق ونشر سائرشروح منازل السائرین بپردازند وبامطالعهٔ این شرح ازآنچه مورد اشتباه شان باشد بی‌نیاز می گردند.

٣ - یکی ازممیزات خاص شارح این است که بوجه اکمل واتم تعبیر واقعی

از کتاب منازل السائرین نموده وعلاوهٔ از اغراض شخصی وفکری خود شارح مصؤن ومحفوظ مانده است. برخلاف اگر درسائر شروح منازل السائرین نظر اندازی نمائیم درمی‌یابیم که سائر شارحین طوریکه شاید وباید از اغراض واهداف خواجه عبدالله انصاری پیروی ننموده اند بلکه نتوانسته اند که ازبعضی کلمات آن تعبیر دقیق تری نمایند، لذا احتیاج مبرمی به وجود این شرح داریم تابتوانیم باپیروی از نظم وترتیب این شرح به افکار سودمند مؤلف منازل السائرین پی ببریم.

٤-شارح درنقل معانی وتعبیردقیق کلمات خواجه عبدالله انصاری کمال امانت رابخرچ داده تاخواننده بتواند ازنظریات وی بخوبی مستفیدشود شارح مذکورمثلیکه درنقل معانی وتعبیر دقیق کلمات خواجه عبدالله انصاری کمال امانت را بخرچ داده همچنین در نقل آراء وافکار شارحین دیگر از امانت کارگرفته وکمال دقت رابخرچ داده است تا دربین نصوص منقوله اختلافی بوجود نیاید وتنها به‌نقل آراء وافکار شان اکتفاء نکرده درپهلوی آن اسماء اصحاب آراء وافکار راباصفحات اوراقیکه ازآن نقل نموده تذکار داده است. اماآنچه که شارح درین شرح خود ابتکار نموده وسائر شروح دیگر حاوی آن نیست تذکاراحادیث است، بعداز ذکر حدیث برای وضاحت مصدر وابواب ماخذراباذکر اسنادودرجهٔ صحت احادیث خاطرنشان نموده است. این کتاب میتواند بحیث یك مرجع علمی طرف استفادهٔ محققان قرارگیرد وآنان را ازمراجع به شروح دیگر بی‌نیاز سازد.

٥-از ممیزات دیگر شارح این است که درقضاوت خود باصراحت لهجه از نهایت پاکی وعدم تعصب بامفکورهٔ شخصی حتی باشمول خودانصاری کارگرفته است. احیاناً اگر درفهم بعضی از کلمات تصوفی وتعبیر معنی دقیق آن فهمش رسایی نکند ازخودگریز نشان نداده بلکه صراحتاً به عدم فهم خود اعتراف می نماید.

باوجودیکه همیشه از رأی و مفکورهٔ خواجه عبدالله انصاری دفاع می کند وقتیکه حق رابجانب معترض مقابل خواجه عبدالله انصاری می بیند هیچ وقت از پرده‌پوشی

کار نمی گیرد ، زیرا حق رانسبت به افکار خواجه عبدالله انصاری وهمراهانش بهتر می داند .

باوجودتاخت وتازابن القیم جوزی درمقابل آراء وافکارخواجه عبدالله انصاری باری اگرابن القیم حق بجانب باشد شدت معارضهٔ ابن القیم ، درصورت حق بجانب بودنش ، باعث کتمان حقیقت وواقعیت نگردیده ، بلکه انصافاً اعتراف بصحت رأی آن می نماید .

شارح باوجودیکه خود صوفی است ، اگرمخالفتی دراقوال وافعال متصوفین نسبت به قواعد مقدس شریعت هویدا گردد وتصرفی نموده باشندشدیداً انتقادمی کند به تنقیح وتصحیح آن می پردازد .

۶ـ ازممیزات این شرح نیز میتوان ، سلاست وروانی جملات آن را نام برد. باوجودیکه این شرح درقرن هشتم هجری نگاشته شده است ، وما همه میدانیم که نویسندگان عرب درین عصر تاچه اندازه نوشته های خودرا به زیور بدیع وبیان آراسته اندامااین شرح ازمعضلات بدیع وبیان مبراوپاك بوده وازقیودات آن رسته است .

وهمچنین تصوف بذات خود طبیعتاً مشتمل برمعانی غامض فلسفی بوده زیرا تعبیر ازمزایای تصوف به سلاست وروانی جملات والفاظ ، آنقدرهاسهل نیست باوجود این شارح در کتاب خود به سویهٔ یك خوانندهٔ عادی از سلاست وروانی الفاظ کار گرفته است واین شرح حقیقتاً بمفهوم کلمه است ، زیرامابا بسیاری از شروح برمی خوریم که اطلاق کلمهٔ شرح برآن شده امادرذات خود این شروح محتاج به شرح طویل دیگری می باشند. پس میتوان گفت این شرح درآن عصر ازنگاه تصوف وادب بی نظیر بوده است .یعنی اگرماممیزات وخصوصیات آن عصر را ازنظر بگذرانیم درین شرح سراغ نمیشود .

۷ـ شارح کوشیده است ، تامقاصد انصاری رادرپهلوی شریعت مطالعه نماید

وباساس شریعت آنرابسط وتوسعه دهد ، طوریکه موردسرزنش متصوفین قرار نگرفته وباعث رنجش خاطرفقهاءنگردد ، بلکه رضا ئیت خاطر هردوطبقه رامدنظر گرفته است .صاحب این شرح درطریق تسنن راه‌می‌سپردو پیرویش ازین مذهب معتدل اورا باعث شده ازاعتدال ومیانه روی درمسلک تصوف کاربگیرد. به خود ومریدانش اجازه نمیداد که‌تارك دنیاباشند وازآنچه مباح ومورد استفادهٔ بشرقرار گرفته‌است کناره گیرند شارح تاتوانسته است یك علاقهٔ محکم واستواربین‌طریقت وشریعت برقرار سازدتاآن‌پردهٔ کثیفیکه برعقول‌واذهان بعضی‌ازفقهاءمسلمین واهل تصوف کشیده‌شده واین‌دوطائفه را ازهمدیگر مجزاساخته است ازبین بردارد. طریق‌وروشی راکه‌این صوفی معتدل درشرح خویش پیش‌رو گرفته‌وخواسته‌است فقهی وصوفی راطوری بهمدیگر نزدیک بسازد که‌مانند اجزاءیك خانواده وافرادیک‌اجتماع بعدازآنکه دایماًدرستیزبوده ومتفرق گردیده بودندبه‌معاونت همدیگر درفهم دقیق معانی اسلامی کمک شایانی نماید .

باید علاوه نمودکه این شرح مربوط ومنوط به افکار تصوفی نبوده بلکه کاملاً یك کتاب علمیست ،شارح درشرح خودگاهی ازیك‌مسأله‌به‌یك قضیهٔ فقهی انتقال می کندوقتیکه خستگی‌خواننده را حس می کندبه بستان پرگل وریحان ادب قدم‌می گذارد ،وازقصه‌هاواخبارگذشتگان بمیان می آورد وضرب‌المثل‌های مناسب‌جهت ترویح‌خاطر تقدیم می کند ، باردوم داخل‌صحنهٔ‌مناقشات فقهی‌ومذهبی گردیده واپس‌به مسائل تصوف عطف توجه می‌فرماید .

درتمام‌این‌موارد‌شارح‌استناد‌به‌آیت وحدیث می کند واگراحیاناًمشکلات‌لغوی بمیان آید بمعاجم رجوع‌می‌نماید وبه‌حل‌وفصل آن پایان می‌بخشد .

باوجوداین همه، خواننده هیچ وقت تکلیف‌وتعب وماندگی درخود احساس نمی کند زیراخروج شارح ازیك موضوع به‌موضوع‌دیگر طوری صورت می گیرد که‌بارعایهٔ‌ترتیب ونظم‌خاصی باهمدیگرمناسبت دارند .

خلاصه اینکه بعدازمطالعهٔ این شرح ممیزات وخصوصیات مزیدی را درآن مشاهده نمودم زخواستم که‌هرچه زودتر به‌تحقیق وتدقیق آن‌بپردازم باوجود گرفتاری زیاد وموانع متعدد که‌سدراه بنده‌واقع شده بود در ظرف دوسال توانستم تحقیق وتدقیق آنرابه‌پایان برسانم وبعد ازتکمیل‌شرح مذکوررا به دایرةالمعارف بیروت جهت‌طبع تسلیم‌نمودم که‌ممکن درهمین اواخر به‌دست اشاعه‌سپرده شود . آنچه‌صحبت ازآن بمیان‌آمداهمیت این‌شرح بود اکنون باید پرسید صاحب این شرح کیست؟درآینده به‌پاسخ این‌سئوال مطالبی پرداخته خواهد شد .

نویسنده : استادمحمد عبدالقادر عبدالناصر

مترجم : پناهی وعمار

گر نورمه ور و شنی شمع : تر است
این‌سوختن‌وکاستن‌من : ز کجا ست
گرشمع تو یی مراچرا بایدسوخت ؟
ور ماه تویی مراچرا باید کا ست؟

شمع صبحگاهی

هرچند درنگاهش بی‌حشمتیم وجاهیم
اقلیم سوختن را عمریست پادشاهیم

دریای هجر راما کشتی شکستگانیم
طوفان اشك وآهیم مغروق بی پناهیم

از آتش دل ماگرمی نیافت بزمی
شمعیم روشن اما هنگام صبحگاهیم

از بی تعلقی ها افزود رتبهٔ ما
سر بر فلك کشیدیم هرچند خاك راهیم

دربزم خوبرویان فکر جداست دل را
اوبستهٔ دو زلف است ما کشتهٔ نگاهیم

تردامن است شبنم باد صبا خبر کش
ورنه بپاکی گل چون بلبلان گواهیم

همچون نسیم داریم صد بوستان بدامن
درصبحگاه هستی هرچند نیمه آهیم

هرحرف از زبانم رمزیست از حقیقت
درچشم حق پرستان منشور انتباهیم

درطیف عشق دلها گیرند انتظامی
از بهر کهربائی ما نیز برگ کاهیم

نی در خور جهنم نی لایق بهشتیم
شرمنده باز «صدقی» از طاعت وگناهیم

محمد عثمان «صدقی»
۷ فبروری ۱۹۶۵

کشتی شکسته

ازبسکه غم فزاست خزان وبهار ما
غم میچکد ز بوم و برو شاخسار ما

کشتی ماشکسته به گرد آب حادثات
یارب مدد نما که شد از دست کار ما

ما نیز از فرنگ نبودیم هیچ کم
میخورد اگر کسی غم ایام پار ما

کس درزمانه مؤنس وغمخوار ما نشد
مائیم و بیکسی و دل داغدار ما

درحیرتم که ساقی فیاض ازچه رو
باری نکرد یک دو سه ساغر نثار ما

دنیاوهرچه هست دراوازتوای رقیب
مارا بس است دیدن روی نگار ما

«راضی» مشو بسوختن ما که عاقبت
آتش زند به پیکر عالم شرار ما

محمدحسین «راضی»

طبع مواج

تجلی کرد حسنی دوش در خلوتگهٔ هوشم
به استقبال نازش دل برون آمد زآغوشم
دل دیوانه‌ام پر شورودشت بیخودی تنگست
کنید ایجاد صحرائی دگر کازاد بخروشم
ز بس نازك مزاجم، نازگردون بر نمیدارم
من آن‌شاخم که نگهت بارسنگینی‌است بردوشم
نیم شخصیکه از باد نفس راه فنا گیرم
چراغ طورم‌وطوفان نخواهد کرد خاموشم
زاوار شنیدن کی بود افسانهٔ زاهد
به جای حرف باطل پنبه بگذارید در گوشم
غبارم لیك صدخورشیدتابان در بغل دارم
به ظاهر قطره‌ام اما بود طوفان درآغوشم
چو بحر بیکران پیوسته‌مواج است طبع من
توانی نیست کسرا تا فرو بنشاند از جوشم
زبس دارم «نوید» از زندگانی سر گرانی‌ها
که بر دارد به‌جز تیغ اجل این بار از دوشم

«نوید»

نامه بمادر

این نامه نویسد بتو لخت جگر تو
جان تن و تاب دل و نور بصرتو
آوارهٔ بوم و بروسرگشتهٔ فرقت
فرزند سیه روز و بسا در بدر تو
ای آنکه رضای تو بود خضر رهٔ من
در دیده کشم گر بودم خاك در تو
نازم که ببوسم قدمت چشم بمالم
از یاری بختم برسم گر ببر تو
یك لحظه زچشم و دل من دور نباشد
از دوری من قلب تبه، چشم تر تو
دارم بدلم غصه زمحرومی خدمت
از حسرت هجران تو گریم بسرتو
آشفته و زارم، بخدا خواب ندارم
زیرا که ندارم و ندانم خبر تو
امید، پیامی به «رشادت» بفرستی
ای سینهٔ من باد ز آفت سپر تو

عبدالشکور «رشاد»
لنن گراد
۹ دلو ۱۳۴۲

در استخر پریان

جسم لغزندهٔ او کی بکف آید آسان
همچو سیماب ز کف لغزد و گردد لرزان
ماه آشوبگر از پهلوی عاشق بر خاست
رفت در خیمه و بنمود تن خود عریان
تا که از خیمه برون شد تن نورانی یار
آتش افتاد به پیراهن خورشید جهان
او خرامان قدم از ناز بروی سبزه
مخمل سبزه به پیش قدمش آب چکان(۱)
لخت و بیباك و عرقناك باستخر دوید
آب از آتش آغوش وی آمد بفغان
سیمتن دلبر کان، منت خورشید کشند
لیك او خود بدنی داشت برنگ مرجان
من شنیدم که دل از لذت دیدار بگفت
کاش دایم بود این گرمی واین تابستان
برده «صحرایی» چنان لذت ازین کیف تموز
که نبردست کس از حسن خزان و نیسان

نورالله «صحرایی»

---

(۱) مخمل و آب چکان دو نوع از تکه های ابریشمی است

اثر: بار تولد

مترجم: داکتر علمی

فرهنگ مسلمان

آغاز خلافت و فرهنگ عرب

—٤—

نفوذ مراسم و عنعنات محلی و حکومتی به حدود سرحداتیکه از آنجا منشاء گرفته بود، محدود نماند. در زندگی زمامداری و اقتصادی خلافت با اختلاط شگفت اصطلاحات و کلماتی برمیخوریم که از زبانهای خارجه اقتباس گردیده است. کلماتیکه اصالت بیزانسی داشت در مناطق متصرفهٔ سابق ایرانیان استعمال میگردید وعکس آن. برسبیل مثال: طوریکه درقدیم معمول بود، دفترپوسته بحیث ارسال پیامها و مکاتیب رسمی و گزارش اطلاعات برای زمامداران بکارمیرفت. عربها آنرا بریدمیگفتند. کلمهٔ بریدازوردوس (verdus) لاتین ماءخوذ گردیده است. اگرچه یونانیان مؤسسهٔ پوسته رااز ایرانیان اقتباس نموده بودند ولی آنرا با سم فارسی انگاروس یاد میکردند. کلمهٔ جنداصلاً فارسی بود که عربها حتی درروزگاران پیش ازاسلام آن رااختیار نموده بودند این کلمه درشام بسیار استعمال میگردید زیرا شام به لشکرگاهی عوض گردیده بود.

قلمروی شام، ولایت باستانی بیزانس، درطول دورهٔ خلفاء به چندین جند تقسیم میگردید. عربها نائب السلطنت ولایات را امیرجند ویاامیرمصر (کلمهٔ یمینی است که معنی شهررامیدهد) میگفتند. مصر از استاک که اسم فارسی و بمعنی منطقهٔ زراعتی است فرق داشت. اسم خالص تازی که برای حراست زمامداران استعمال میگردید

«حراس» بود. عربها پولیس امنیه شهر را شرط میگفتند ودر رأس آن صاحب الشرط قرارداشت ودست راست نائب وسلطنت بشمار میرفت. چنان می نماید که آنهمه اوصاف ظاهری اقتدار را عربها از ایرانیان گرفته باشند. سازمان اداری ایرانیان پیوسته مورد نظر عربها قرار گرفته وهمیشه از آن پیروی میکردند ولی هنوز دیری نپائید که خلفاء بشیوه ایرانیان ستمگار گردیدند. در دوره اموی خلیفه بیشتر بحیث شیخ ویاسید (رئیس قبیله) تلقی گردید تابعنوان یک شاهنشاه ایرانی که در ایران تصور می شد. ولید اول، خلیفه اموی، ازمردم خواهش کرد که اورا بنام خطاب نکنند. خلافت اسلامی درساحه فرهنگ مادی، بیشتر به بیزانس مدیون بود تا به ایران. گارگاههای نساجی مصر که درشام تأسیس شد براثر نفوذ ایران نبود بلکه نفوذ ترکستان در آن دخالت داشت. منسوجاتیکه بنام بیزانس یاد میشد در شیراز وشهرهای ترکستان تهیه میگردید. پسانتر مسلمانان درمورد فرهنگ مادی، مقام اولی را به چینایی ها ودومی را به یونانیان قایل گردیده بودند. عوفی نویسنده دری قرن هشتم وکلاویجو شوالیه هسپانولی قرن چهارد هم بامعلومات متکی برتاریخ اسلام خود عقیده داشتند که به عقیده خود چینایی ها تاجاییکه به صنعت ارتباط دارد، چینایی ها تنها مردمی بودند که از نیروی بنیایی برخوردار گردیده بودند ودیگر همگی مردم دنیا سوای یونانیان (به عقیده کلاویجو فرانکها) یک چشم بینا داشتند و دیگران همه کور بودند.

درزمینه علوم ومعارف بدون اندک تردید، مقام اولی متوجه یونانیان بود. دراوایل خلافت تراجم آثار ازیونانی بعربی آغاز گردید درین امر نفوذ مسیحیون خیلی ذی مدخل است. خالد شهزاده اموی، پسر یزید اول، که در ۷۰٤ میلادی بسرای جاویدانی شتافت، پیش از آنکه بچهل برسد، دلداده بزرگ علوم وفرهنگ یونانی بود در ٦٨٣ میلادی هنگامیکه پدرش وفات نمود، خالد هنوز طفلی بیش نبود. خالد براثر ترجمه آثار ورسایل نجوم وطب وکیمیا مقام ارزنده دارد. همچنان همو بود

که بـه کشف سنگ فلسفی مؤفق گردید . سنگی که بـوسیلهٔ آن طلای مصنوعـی ساخته میشد. خالـد درشهرحمص (امسا) فرمان میراند . حمص درشمال شام واقع بود. ابتداعبادتگاه قدیم آفتاب پرستان وپسانتر کلیسای بزرگ مسیحی در آن سامان بنا گردید . مسلمانان بخشی از آنرا بجهت عبادت ونمازتخصیص دادند. بحوالهٔ مؤرخان درطول سدهٔ دهم میـلادی ، قسمتی از بنابعنوان کلیسا باقی بماند . وقسمتی آن برای عبادت مسلمانان تخصیص یافته بود.

احتمال میرود درعصرخالدد رحمص بـعلاوه مسیحیون، بـت پرستان هـم می زیستنداز میان کلیه شهرهای شام ، حمص یگانه شهری بود که کشور کشایان عرب را با گرمی پذیرفت. این حقیقت رامیتوان چنین تعبیر کرد که این شیوه براثر دشمنی مسیحیون ، علیه اصلاحات مذهبی امپراطورهرقل اتخاذ گردیده بود .

رویهمرفـته ، تماس مسلمانان باثقافت یونان دراسکندریـه وشهرهـای شلم شهرهایی که مرکزعمدهٔ نهضت های فرهنگی پنداشته شده ،وازنگاه علوم ومعارف همانا شهرهای کوفه وبصره بود که در کناررودخانه های دجله وفرات آبادگردیده بود . دوشهرمذکوردرطول خلافت آل اموی، بصورت ساده تعمیرگردیده وبرای رهایش قبایل مختلف بخش های جداگانه، تخصیص یافته بود. دروسط شهرمیدانـی بود که مسجد جامع وقصرخلافت آباد شده بود . بصره بعد از آن به محل دیگر بکوچید وآثارشهر کهنه بکلی ناپدیدگشت وبسیارسالها پیش موقعیتش را از کف بداد، ولی مسجد جامع آن تابه امروزازچپاول روزگارمصؤن مانده. سبک معماری مسجد کوفه تااینندم بصورت اساسی مورد مطالعه قرارنگرفته است. هنرمندان ایرانی دیوارهای مسجدراازموادبسیاردوامدار تعمیرنموده بودند زیراتاامروزهیچ تغییری درآن بعمل نیامده ،ویرانه های واسطه،شهریکه بواسطه امویان درکنـاریکـی از شاخه های دریای دجله بنا گردیده بود، هنوزتحقیق وبررسی نگردیده است. واسطه پس اززوال آل اموی موقعیت سیاسی کسب ننمود ولی سالیان متمادی بعنوان شهرصناعتی

وفرهنگی دوام کرد .

دردوران قرن هشتم میلادی کوفه وبصره نسبت به همگی شهر های روز مراکزبزرگ فعالیت علمی بشمارمیرفت مسلمانان وشاگردان و اخلاف آنان الهیات وفقه اسلامی راپی ریزی کردند .بعلاوه مدارس صرف ونحو وزبانشناسی دردوشهرایجاد ،وسالهاهم چشمی میان آنهاوجودداشت . ولی بخاطرباید سپردکه مؤسسین علم زبان عربی ، عرب نژادان نبودند. یکی ازنمایندگان مدرسه بصره خلیل بن احمدنامداشت . نامبرده قاموس زبان عربی تدوین کرد .اثرخلیل بن احمد اساس قاموس اصطلاحات علمی وفنی گردید وآنهم درپایان سده دهم میلادی درخراسان نوشته شد. وخلیل بن احمداثرش رادرخراسان زمین برشته تحریردرآورده بود. ازخلال مطالعه بالا، نفوذیونان برعرب وبخصوص درتصنیف علوم بخوبی آفتابی میگردد. علوم فلسفه بدوبخش اساسی نظری وعملی تقسیم گردیده بود. بعقیدهٔ عده‌ای منطق به شعبهٔ فلسفهٔ نظری ارتباط دارد وعده‌ای هم بودندکه منطق راسرمین تقسیم فرعی فلسفه می پنداشتند. وشماری منطق را «آله فلسفه» میگفتند . فلسفه نظری بسه بخش فرعی تقسیم میشد : علوم طبیعی، الهیات ،وریاضیات که میان علوم طبیعی والهیات موقعیت خودرا اشغال میکرد . عربها اصطلاح موخرالذکر یونانی راعوض کردند،ونام خودرابرآن گذاشتند . که معنی آنراافاده میکرد. ریاضیات چارقسمت داشت: حساب، هندسه، نجوم وموسیقی. بدینصورت هنرهای آزاد هفت‌گانه درقرون اوسطی دراروپامتداول گردید که آنرا(Quadrioium)می نامیدند. پسانترگاهی هم ریاضیات ومنطق بحیث علوم مقدماتی طبیعیات والهیات ویامیتافزیک تلقی میگردید. علم خداشناسی ، والهیات، شعب فرعی ندارد . اگرچه بعدازآن کوشش بعمل آمدتاالهیات ومیتافزیک را بچندین عنوان تقسیم نمایند. علوم طبیعی بچندین شعبهٔ فرعی تقسیم میشودکه کیمیاوطب مهم ترهمه‌است. فلسفه عملی بعلوم اخلاق ، اقتصاد، وسیاست تقسیم میگردید. ازعلوم سه‌گانه اروپا یعنی صرف ونحو

بلاغت ومنطق جدلی، ذکری رفته ، ولی زیریک فصل تصنیف نگرویده است. بجهت صرف ونحو عربی فصل مخصوص وقف گردیده وازفقه والهیات جلوتر ذکر گردیده ، وبدنبال آن کتابت ، شاعری وتاریخ می آید . بلاغت ومنطق جدلی در فصل منطق بحیث شعبه فرعی اخیرالذکر بیان شده است.

فصل سوم

بغداد وشگوفانی بیشتر فرهنگ عرب

الهیات، صرف ونحوعربی وزبانشناسی ، در کوفه وبصره آغاز گردید ولی زمینه گسترش مزیداین علوم،وعوامل پیروزی نهضت های علمی وفکری دربار خلفای بغداد فراهم شد. خلیفه المنصور در شصتمین سال قرن هشتم میلادي در کرانه غربی رودخانه دجله بنای شهرنوین راگذاشت .پیش از آن وی را سقف نسطوري درآنجا بنا یافته بود . بشهرالمنصورنام فارسی بغداد داده شدومرکزخلافت قرارگرفت. اسم رسمی بغداد مدینةالسلام بود یعنی جایگاه سعادت آرامش وصلح وصفا.این نام راالمنصوربه بغداد داده بود . ولی مردم بغداد هرگز اسم مدینةالسلام را نپذیرفته ، نام مذکورمحض بروی سکه ها خلفاضرب زده میشد امانام مدینة السلام پس ازهجوم مغول ۱۲۵۸ میلادی ازبین رفت وجایش را به بغداد داد .شهرالمنصورکه سالها پیش بکلی نیست ونا بود شد روی نقشهٔ اساسی تعمیر گردیده بود.شهربغداد بصورت دایره تعمیر شده وهمین خاصیت بغداد را ازسائر شهرهای معاصرمتمایز میگردانید . چاردروازه داشت که باچارنقطه قطب نما مطابقت میکرد.دروازه های شهربغداد کما ندا ربود ودرقلب دیوارشهر تعبیه گردیده بود وبرای رهایش سربازان جای کافی داشت هرچاردروازه به نقطه مرکزی می پیوست درجاییکه دارالخلافت ومسجد جامع ودیوانها آبادگردیده بود دران روزگاران هفت دیوان علیحده موجود بود :

(۱) دیوان خاتم یعنی دفتری که فرامین واحکام حکومتی به مهرخلیفه میرسید.

(۲) دیوان اسناد سیاسی .

(۳) دیوان نگهبان خلیفه.
(٤) دیوان بند.
(٥) دیوان خراج.
(٦) دیوان مصارف عمومی :
(۷) دیوان ذخائر.

اندرون مدینة المنصور ، بعلاوه دیوانها وبناهـای حکومتی ، خزانه عمومی انبارخانه اسلحه، ومطبخ عمومی درمیدان مرکزی اعمار گردیده بود که بمامورین ودستهٔ محافظین خلیفه طعام تهیه می دید . تمام این منطقه بواسطه دیوارها احاطه گردیده بود وآدمی تنها ازراه دروازهٔ شهر بآن نقطه رسیده میتوانست چراکه در آنجاخیابانهاوجود نداشت تاتمام نقاط را باهم وصل کند . بازاردریک گوشه شهر بناگردیده بود. بغداد نسبت به دمشق بمراتب بـزرگتر بود ولی بازهم با شهرهای معاصرقابل مقایسه نیست.شعاع دایرهٔ که اساس شهررا تشکیل میـداد کمتراز دوصد (Verst)اندازه گردیده بود.

تاریخ شهربغداد نشان میدهد که تاکدام انـدازه هیأت سازمـان اداری دنیای اسلام وزندگانی زمامداران آن پس ازحضرت محمدوخلفای راشدین دستخوش تغییر ودگرگونی قرار گرفته بود،توسعه وتعمیم سازمان اداری درطول خلفای مابعد سازوبرگ گرفت.درنیمه اول قرن نهم میلادی، بوجود آمـدن سازمان اداری وافزایش شماردیوانها راملاحظه می کنیم.دررأس تمام مامورین وکارمندان دولت ، وزیرقرارداشت وشخص بااقتداربشمارمیرفت .درهمین گاه بود که خلیفه خود رابا محافظین غیرعرب درچاردیواری کاخ خلافت محاصره کـرد. محافظین خلیفه از میان نمایندگان طبقه اشرافی ایران وغلامان ترك تشکیل گردیده بودند . عربها ، ترکان را ازآسیای مرکزی اسیرنموده بودند.بعلاوه وزیرورئیس محافظین خلیفه، شخصیت بارسوخ دیگردربارخلیفه قاضی القضات بود.

دردوران خلافت المنصورمامورین عالی رتبه به کمترین معاش قناعت میکردند بدین معنی کـه مامورین عالی رتبه ماهانه (۳۰۰) درهم یعنی $7\frac{1}{2}$ پـوند دریافت می نمودند . این اصول درعهد آل اموی نیز تعقیب گردید . در عصرالمـامون (۸۱۳—۸۳۳) میلادی درمیزان معاشها اصول نوین رویکار گردید. پیمانهٔ مذکور

نه تنها در طول قرون اوسطی معاش بلند پنداشته میشد بلکه حتی در روزگار ما نیز معاش هنگفت تلقی میگردد. در عصر المامون قاضی القضات مصر، ماهوار (۴۰۰۰) درهم (۸۰ پوند) معاش داشت. بحواله سند دیگر ازین هم بیشتر بوده بدین معنی که روزانه ۷ دینار ($3\frac{1}{2}$) پوند دریافت میکرد. معاش ماهوار وزیر بغداد (۷۰۰۰) دینار (۳۵۰۰) پوند و از قاضی القضات (۵۰۰) دینار (۲۵۰) پوند بود. تمام آن معاشهای بلند بخاطر آن به روءسای دوائر تادیه میگردید تا بتوانند هزینهٔ مادو نان خود را تأمین کنند. ولی باز هم پس از پرداخت مصرف زیردستان خویش یک وزیر ما ها نه (۱۰۰۰) دینار که معادل (۵۰۰) پوند میشود، معاش داشت. روی همرفته میتوان گفت میزان پولیکه در قرن نهم میلادی، آنگهی که قلمروی خلافت محدود و خورد بود نسبت به روزگار المنصور و هارون الرشید که عصر شگوفانی خلافت بشمار میرفت بمراتب بیشتر بود.

از خلال مطالب بالا باین حقیقت میرسیم که حتی در مشرق زمین زمامدارن نفوذی را که گمان میرفت برعیت خود بکار بیندازند، نمی بردند. کسانیکه به مشرق آشنایی ندارند بغداد را بانام و دربار هارون الرشید محدود میدانند ولی حقیقت مسلم اینست که بغداد عصر هارون الرشید، نسبت بعصر خلفای قرن نهم و دهم میلادی بمراتب خوردتر بود. همچنان بخطا رفته ایم اگر بیاندیشیم که مسلمانان براثر توصیه خلفای اولی آل عباس و بخصوص المنصور و المامون اساسات و مبانی علوم یونانی را ممثل خود گردانیدند. اگرچه این موضوع بخوبی تحقیق و بررسی نگردیده ولی درین تردیدی راه ندارد که علوم عصر اسلامی، و پیشرفتهای علوم یونانی در ایران پیش از ظهور اسلام، باهم رابطه و پیوند نزدیک داشت.

در دربار المنصور و المامون، بعلاوه چند دانشمند یهود، شماری از علماء ایرانی راهم سراغ داده میتوانیم. تراجم آثار علمی نه تنها از سریانی بعمل می آمد بلکه از پهلوی نیز صورت میگرفت، پهلوی زبان فارسی دورهٔ ساسانیان بود. ایرانیان جدولهای نجومی را زیج میگفتند و زیج بمعنی طناب است. چون عربها بوساطت ایرانیان به مطالعات و تحقیقات یونانیان آشنا گردیدند لذا اعراب مؤرخین و نویسندگان و شعرای یونان

رانمی شناختند بنابران نسبت به کرونولوجی وسازو برگ علوم یونانی هیچ فکرروشن نداشتند. درنظرعربها تاریخ یونان ازفلیپ مقدونی آغازمی یابد ونسبت بزندگی فلاسفه وعلمای یونان معلومات مبهم داشتند. حتی دانشمندان عرب بغلط می اندیشیدند که سقراط حکیم براثرتوصیهٔ پادشاه یونان کشته گشت. برخی ازدانشمندان یونانی را ایرانی تصورمیکردند. چراکه بواسطه تراجم پهلوی به آنان آشنایی پیدانموده بودند.

بعلاوه یونان، هندوستان نیزبرایرانیان ساسانی واسلامی نفوذ وارد کرد. این مسأله بوسیلهٔ یونانیان صورت گرفت، اگرچه بصورت مستقل هم بعمل آمده است. نفوذ یونان درنجوم، وازهنددرحساب والجبره درخوریادداشت است. هندوان موجد علم اعداد بودندودراروپا آنراعربی میدانند و توسط ایرانیان ومصریان به مغرب زمین انتقال نمود. سوای دیوفانت اسکندرانی (قرن چارم میلادی) یونانیان از الجبره اطلاعی نداشتند. الجبره درهندوستان تعمیم وانکشاف شایان نمود. اروپائیان بوسیلهٔ عربها بعلم الجبره پی بردندونام عربی الجبره آنرا انتخاب نمودند.

درقطارسائر علوم طب هندی بریونانیان تأثیرات وارد کرد چنانچه حقیقت این مسأله را ازخلال اصطلاحاتیکه طبیب یونانی دیوس کورس (Dioscuros) (قرن اول میلادی) درآثارش بکاربرده واضح میگردد. طبیب مذکورازاهل اسکندریه بود. ازجانبی هندوان به صلاحیت واقتدارطبیب «باختری» پی بردند. بهرحال چنین میتوان خلاصه کرد که شعبات طب جراحی بصورت عمومی زیرنفوذیونانیان قرارگرفت وعمرآن درهندوستان زود بسررسید.

فعالیت های علمی بصورت دامنه‌دار، امانه بصورت کلی، درطول قرون نهم ودهم میلادی در وادی دجله وفرات متمرکز گردید.

شهرهای قدیم مانند بصره درآن فعالیت ها سهم گرفت. درطول دوره خلافت آل عباس ازموقعیت کوفه بکاهید. همچنان این وضع باحران یعنی جائیکه علم وفرهنگ یونانی ازانطاکیه وارد آن سامان شدوبغداد که مرکزخلافت بود صدق می نماید.

بهرحال، نویسنده بافرهنگ جاحظ (وفات ۸۶۹ میلادی) والکندی اولین فیلسوف ومتفکر مستقل میان اعراب (وفات ۸۷۳ میلادی) به شهر بصره ارتباط دارند. درسده نهم میلادی جماعتی از آزاده فکران وفلاسفه ظهور کردند که آنان را اخوان الصفا میگویند. مجموعهٔ آثار ونوشته های آنان که شامل پنجاه ویک رساله است حاوی موضوعات مختلف ساینس است. الحق درین اقدام خود مؤفقیت بزرگ حاصل کردند. درپایان قرن نهم میلادی یکی از ریاضی دانان اسپانولی رسایل مذکور را باخود باروپا برد و پس از چهارقرن رسایل اخوان الصفا برای یکی ازشهزادگان آل طاهربدری ترجمه گردید. بغداد کلیه دانشمندان ونویسندگان دنیای اسلام وبخصوص ازایران وآسیای مرکزی رابسوی خودجلب کرد. در دارالخلافت بغداد الکندی درنجوم رقیبی داشت که آن عبارت ازابومعشرمنجم بود. همین شهرزادگاه ابوزید یکی ازشاگردان مشهورالکندی محسوب میشود. دربغدادخیلی اولتر محمدبن موسی خوارزمی عالم ریاضی زندگی میکرد (الخوارزمی راارو پائیان «Algoritmi» می گویند). الخوارزمی، درخوارزم پس از ۸۴۷ میلادی اززندگی چشم پوشید. خوارزمی ازشهرخوارزم بود وفعلاً خان نشین خیوه است. خوارزمی صاحب تألیفات درالجبره وحساب بود که دراروپا تاعصر رنسانس کتب معتبر وبارسوخ بشمار میرفت. کلمهٔ «لورگاتم» از صورت تحریف اسم اومأخوذ گردیده است ازفرغانه دور، که درحواشی دنیای اسلام در مشرق واقع شده، احمد الفرغانی منجم مشهورظهور کرد (اروپائیان اورا «Alfaganus» میگویند). الفرغانی درسال ۸۶۱ میلادی وفات کرد، فیلسوف دیگریکه ازاهل ترکستان بودابونصرفارابی نام داشت نژاداً ترک بود ودربغدادتحصیلات خودرا ادامه داد. ابونصرفارابی در (۹۵۰ میلادی) دردمشق پدرود حیات گفت. ریاضی ومنجم التبانی سرحلقهٔ علماء ودانشمندان حران بشمار میرفت. مشارالیه دررقه کناردریای فرات مطالعات خودراانجام داد درسال ۹۲۹ وفات کرد. مردم اروپا نخستین دانش فنکشن های مثلثات را از وی فراگرفتند. درهند ویونان مثلثات بجهت ارتباط آن بانجوم مطالعه میگردید. درقرن سیزدهم میلادی بود که درمشرق زمین

مثلثات بعنوان علم مستقل پذیرفته شد .

بی خبری اعراب از فلسفه و تاریخ در آثار فلسفی و علوم مثبته آنان منعکس گردیده است. علمای عرب میان متون جعلی و اساسی که به فلاسفه قدیم مربوط بود ، تفریق قایل شده نمیتوانستند. آنان گاهی فیلسوفانی را که دارای نام مشابه بودند و در دوره های مختلف می زیستند باهم می آمیختند بر سبیل مثال افلاطون را با پلونیتوس اشتباه میکردند. همچنان دانشمندان تازی نمیتوانستند بین تعلیمات افلاطون و افلاطونی که پسانتر نضج گرفت تفاوت بگذارند و از تعلیمات ارسطو چندان اطلاعی نداشتند. باین ترتیب الهیات را که متضمن نظریات پلونیتوس (قرن سوم میلادی) بود بارسطو حکیم منسوب می ساختند . همین اندیشه های نادرست را که اعراب در حق ارسطو تصور می کردند، اروپائیان آن اندیشه ها را از خلال تراجمیکه بوسیلهٔ یهودیان بعمل آمد، پذیرفتند. پسانتر اروپائیان از مطالعه متون اصلی یونانی باین حقیقت پی بردند که « الهیات و فلسفه تصوفی » هرگز باتعلیمات ارسطو مطابقت نمی کند. فلاسفه عرب ، مانند دانشمندان کاتولیک سعی میکردند که فلسفهٔ یونان را بانصوص مذهبی آشتی بدهند. از همین جهت بود که بعضی از مؤرخین کلمهٔ « سکولاستیک » را بخود عربها اطلاق مینمایند .

بجهت ارتباط نزدیکی که میان بخش های مختلف دنیای اسلام برقرار گردیده بود، به تبادلهٔ ارزشهای فرهنگی انجامید. تاریخ جاویدان طبری که تا بامروز منبع معتبر در مورد قرون اولیه است، در آغاز قرن نهم میلادی در بغداد تألیف و تدوین گردید . در همین عصر بود باقصای دنیای شرق و غرب، عالم اسلام، تأثیراتش را وارد کرد، درست در همین گاه بود که از آن اقتباسات بعمل آمد، و برای، الحکم دوم خلیفهٔ هسپانولی قرطبه انتشا ریافت : بآن ضمایمیکه بتاریخ اندلس و افریقا ارتباط داشت اضافه گردید. همچنان در بخارا برای امیر نصر اول سامانی بدری ترجمه گردید . امیر نصر معاصر الحکم دوم بود.

سرعت انتشار جغرافیای ادبی اعراب را که بگمان غالب آثار گرانبهای فرهنگ مسلمانان در طول قرنهای نهم و دهم میلادی بشمار میرود، در طی یك مثال

دیگر میتوان ارائه کرد . نقشه‌ها وجدول های اولی نجومی ، در بغداد درطول خلافت المامون تهیه گردید . در قرن دهم میلادی تحقیقات ابوزید بلخی که شاگرد الکندی فیلسوف بود ، نخست ازطرف اصطخری ازاهل فارسی ، وپسانتر بواسطه ابن شوکل بازرگان بغداد که در شمال افریقا می زیست بپایه تکمیل رسید. در آثار جغرافیایی اعراب قرن دهم میلادی ، ممالکی تشریح گردیده که جهان همان روز را تشکیل میداد واز اندلس تاترکستان ورودخانه سندامتداد داشت . در ضمن همان آثار جغرافیایی اعراب شهرهای بزرگ تشریح گردیده ، راجع به انکشاف صناعت مقالات ومضامین منتشر شده ، ونسبت به تقسیمات اراضی زراعتی وبائر معلومات مستند تحریر گردیده است . بعلاوه از نباتات مختلف ذکر رفته بعضی ازین نباتات از قبیل پنبه نخست بوسیلهٔ اعراب به‌اروپا منتقل گردید . پنبه توسط عربها درسیسلی واندلس رواج داده شد . امروز هم در زبانهای اروپای غربی بنام عربی آن یاد میشود. به‌اساس اطلاعات جغرافیه نویسان اعراب است که دانشمندان امروز میتوانند خوب قضاوت کنند که اقلیم واوضاع فیزیکی وجغرافیایی شرق قریب وشرق میانه درطول یکهزار سال کمتر دستخوش تغییر قرار گرفته است.

پیش آهنگان تمدن عرب ویونان نسبت به همچو موضوعاتیکه به ادوار قدیم رابطه داشته باشد از خود هیچ چیزی باقی نگذاشته اند .

در میان آثار جغرافیه نویسان اعراب بعلاوه آنکه توصیف وتشریح کشورهای مختلف بعمل آمده جهت نتایج عمومی جغرافیایی نیز تشبث گردیده است. جغرافیه نویسان عرب مانند سائر رشته‌های علوم ومعارف بردانش یونانیان متکی بودند. جهان معلوم آنان، بزرگتر از جهانی بود که یونانیان باآن آشنایی داشتند . زیرا یونانیان تاپایان سرنوشت خویش ، نسبت به کشورهائیکه در شرق بحیرهٔ خزر افتاده بود سوای اطلاعات تاریك ومبهم چیزهای دیگر نمی دانستند وازسواحل

شرقی آسیا تاشمال هندوچین بکلی بی‌خبربودند. از جانبی جغرافیه نویسان راه‌هایی‌را که به‌منابع (Grlish)و(Enissey)وسواحل بالا کوریا،منتهی میگردید توضیح وتشریح مینمودند ولی باوجود آنهم تازیان اندیشه های جغرافیایی یونانیان را طوریکه در اروپا متداول بود تکرارمیکردند. چنانچه دوصدسال پس از کشف راه‌بحری هندوستان وچین نقشهٔ آسیارا بشیوه بطلیموس ترتیب میدادند زیرا علمای عرب ویونان می‌پنداشتند که ربع زمین مسکون است وهمچنان‌بااندیشه پارینه فکر میکردند که آدمی نمیتواند در ممالك حاره زندگی کند اگر چه دریانوردان تازی تاجنوب خط استواوزنگبار وجزیرهٔ مدغاسکر پیش رفته بود ند. عربهامانند جغرافیه نویسان متأخر یونان ، دنیای مسکون را به هفت اقلیم تقسیم میکردند که‌ازشمال بجنوب امتداد داشت . میان سرحدات اقلیم سوم ویا چهارم مراکزبزرگ فرهنگی جهان اعم از بغداد واصفهان‌وسائر شهر های اسلامی قرار داشت . این امر طبیعی بودکه برای مسلمانان تعلیم یافته و پسانتر برای اروپائیان تمدن عصر ایشان محصول ونتیجهٔ آخرین مساعی آدمی بشمار میرفت وآنان بخاطر استفاده از همچون مدنیت انتخاب گردیده بودند . باساس نظریه اعراب منطقهٔ متوسط ویاچهارم که‌از مناطق گرم وسرد در یك فاصلهٔ مساوی قرار گرفته است زمینهٔ‌مساعدی را برای فعالیت وتلاش آدمی‌فراهم کرده ، وسر نوشت آنها چنان رفته بود ، تااز مناطق فرهنگی‌جهان محسوب شود .

پیشرفت های علم‌درسویه فرهنگی‌جمعیت منعکس میگردد. عربها میان عالم که در یك‌رشته‌ازعلوم اختصاص‌میداشت وادیب به‌آخرین نتایج‌علوم آشنامیبو دتفاوتی را قایل‌میگردیدند . اهل‌قریحه ودانشمندان پابعرصه‌وجودگذاشتند وپهلو بپهلوی علمای قدیم گویندگان مفکوره نوین بمیان آمدند . اگر چه به عقیده مسلمانان بلاغت در کلیه اعصار خاصیت اساسی ادبیات عرب، و«آیده » شیوهٔ مخصوص فارسی تلقی میگردید .اگربصورت صحبت کنیم هرآینه خواهیم‌دیدکه شعر عرب،

در برابر شعر دری برمردم تأثیرونفوذی وارد نتوانست . برتری فرهنگی مسلمانان در سازمان اداری آنان نمایان گردیده است . همین برتری را در صلح وجنگ حفظ نموده بودند. در اوایل قرن نهم میلادی، یکی از معلمین نظامی عرب در بیزانس خدمت میکرد چون جائزه موعودش رابوی ندادندخدمت را کنار گذاشت وبه بلغاریه مشرك پیوست در پرتو تعلیم وتربیه او بود که بلغاری‌ها بریونانیان پیروزی حاصل کردند (۸۱۱ میلادی) درهمین عصر بود که زوار اروپای باختری تأکید نمودند که حیات ودارایی شان درممالك اسلامی مصوءن است تادرممالك متبوعه خود ایشان . ولی باز هم فراموش نباید کرد که بلند رفتن سویه عرفانی وفرهنگی در ملایم نمودن عادات وکردار وتغییر اوضاع اجتماعی وسازمان اداری کمترین خدمتی را انجام داده است . البته این مسأله درست است که فلاسفهٔ مسلمان به نظریات افلاطون وار سطو آشنایی داشتند. مثلاً فارابی درموضوع سیاست رساله‌ای نوشت، ولی یاد داشت باید کرد که آنان بر مفکوره مجرد شهریکه ساز وبرگ فرهنگی داشت واز واقعیت زندگی روزمره دور بود، صحبت نمی‌نمودند برسبیل مثال فرضیه فارابی را که از تشکیلات اداری صحبت نموده، مورد مطالعه قرارمیدهم. فارابی میگوید: « اگرتمام اوصافیکه برای یك زمامدارلازمی است دروجود یك فرد فراهم آید در آنصورت باید بفرد مذکوراقتدار داده‌شود ولی فارابی نتوانست بگوید لازم است که حیات راتعیین کرد که اوصاف زمامداری درتمام آنان جمع شده باشد .

همینطور برروش پارینه درانظار مردم در شهرهای متمدن منظرهٔ فجیع وهولناك کشتار انسانها صورت میگرفت. این شیوه را تمام مردم درار وپای باختری تاسده نزدهم اجازه داده بودند. فرماندهان به‌مردم شهرهای بزرگ حسن اعتمادنداشتند. باوصف داستانهای هزارویکشب هارون الرشید بندرت در بغدادگشت و گذار مینمود. معتصم (۸۳۳-۸٤۲) وخلفایی که بعدازاو به‌سریرخلافت نشستند، برای خودومحافیظن خود

درسامرا مرکز جدیدی بنا کردند. سامرا در کنار دریای دجله افتاده بود، بفاصله سه روز از بغداد دور بود، سامرا مانند بغداد در محل دیر مسیحی آباد شد و زمین آن جهت اعمار مرکز جدید خریداری گردید، سامرا در اندك مدتی بیك شهر بزرگ عوض گردید ومانند آن کمتر شهری سراغ داریم که در فرصت کوتاه به چنان بزرگی نایل آید سامرا عرض کم داشت وطول آن از شمال بجنوب کـه در حواشی دجله امتداد داشت متجاوز از پانزده (Verst) بود. معتصم وجانشین او واثق عمارات متعدد در آن سامان بنا کردند و بحوالهٔ مؤرخین عرب همو بود که «لشکرگاه» را به شهر بزرگ عوض نمود. یگانه آثاری که از آن دوره باقی مانده عبارت است از قصر معتصم ومسجد جامع متوکل (۸۴۷-۸۶۱) درسامرا برای اولین کرت جهت خلفا مقبره بنا گردید، پیش از آن خلفا به شیوهٔ حضرت محمد (صلعم) بدون شکوه وجلال در جاییکه وفات میکردند، تهٔ خاك میشدند، اما پس از این رسم حضرت محمد (صلعم) برهم خورد، وبه آرامگاه ابدی خلیفه اهمیت مخصوص داده میشد. معتمد در پایان زندگی به بغداد منتقل گردید ولی جسد او در سامرا دفن شد. پس از قرن نهم میلادی سرنوشت سامرا چنان بود تا روزشگوفانی خود را هرگز از سر نگیرد باین خاطر رو به ویرانی گذاشت ویرانهای سامرا تا امروز مشاهده میشود در حالیکه شهر المنصور، بکلی نیست ونابود گردیده است. از ختم قرن نهم میلادی هنگامیکه خلفا تصمیم گرفتند در بغداد اقامت اختیار نمایند، بنابران بغداد شکوهمندی خود را سرا زنو گرفت وشهر بزرگی گردید. ۴۳۲۵ (Derjastins) درمشرق و $\frac{1}{2}$ ۲۹۱۶ (Desy alina) درمشرق دریای دجله بسط وگسترش یافت. ثلث شهر را قصر خلافت، بخش غلامان ولشکرگاه احتوامی نمود. این منطقه را منطقه ممنوعه می نامیدند اگرچه مسجد جامع در نزدیکی آن افتاده بود وتمام اهالی شهر در آن سامان می زیستند، این ساختمان از خصوصیات شهرسازی همان عصر بشمار میرفت. درطول قرن دوازدهم میلادی از همچـون مساجد یازده باب مسجد در بغداد بنا گردید هفت باب آن در بخش غربی وسه آن در قسمت شهر آباد گردیده بود. پس از زوال خلافت، قصر خلفای بغداد سامرا جهت

خانواده سلطنتی بعنوان نمونه ازهسپانیاناندلس باقی ما ند .

باگسترش وتعمیم زندگی شهری، مالیه زمین اساس روش مـالی خلافت را تشکیل داد. فقه اسلامی وافکارمردم مخالف مالیه صنعت وبازرگانی بـود ولـی بازهم مالیه ای موجودبود که آنرا«تعریف» میگفتند. درین جامثال دیگـر تأثیرات مسلمانان رادراروپامشاهده میکنیم. حکومت اسلامی جهت تأمین قانون ومقررات مشابهه اقدامی نکرد. طوریکه قانون مذهبی درسراسرجهان اسلام یك سان قابل تطبیق است ولی درمصرطوریکه درقدیم معمول بود، درظهوراسلام بآن رفتار مخالف بعمل آمد. وتمام اراضی وادی نیل مال دولت پنداشته میشد. درهیچ یك ممالك اسلامی مانند اروپاشیوه بردگی معمول نبودودهقان بیك زمین مخصوص واملاك مخصوص اختصاص یافته بود. دراسلام هیچ کس باغلامیکه زمین زراعتی را ترك میـداد، مداخلتی بعمل نمی آورد ملاکان صلاحیت داشتند که زمین زراعتی خودراازیك دهقان بگیرند وبدیگری که حقوق بیشتری می پرداخت ،بدهند. دراکثرممـالك اسلامی روش فیودالی برقراربود چنانچه محصولات زمین به ملا کان مربـوط میگردید. ولی آدمی درطول قرون ،اوسطی دراروپای باختری وتـا قرن ۱۹ در روسیه وضع فلاکت باری داشت .

دیانت اسلام درایران وترکستان باانکشاف حیات اجتماعی، اضمحلال شیوهٔ طبقاتی وملاکی را ارمغان آورد. عین روش درارمنستان معمول گردید. ولی بازهم ممالکی که ازاندلس تابین النهرین امتداداشت ومحض زبان عربی رااختیارنمـوده بودند ،دراوضاع اجتماعی آنهاتغییرنابهنگام صورت نگرفت وهم درمیزان شهرها فزونی بعمل نیامد. ولی وضع دهقانان دربرابردولت قرارسابق برقرارماند امابازهم برملاکان کمترمتکی گردیدند. درین ممالك درعصرپیش ازاسلام وعصر اسلامی به املاك شخصی چنانکه درایران اهمیت داده میشد، چندان اعتباری قایل نمیگردیدند. این مسأله امکان دارد باین خاطرباشد که پیشرفت فرهنگ دردنیای عـرب نسبت

بایران زودتر به رکود مواجه گردیده بود. ازجانبی کمکهای مستقل اعراب ارزش کمترداشت علی رغم حقیقتیکه کشورهای ایشان در برابر حملات بربرها بیشتر خساره برنداشت. درخلال چهلمین قرن دهم میلادی مدتهای مدید خلفای بغداد از اقتدار دنیوی محروم ساخته شده بودند. در بغداد و ایران نخست در دوره تسلط ایرانیان وپسانتر در دوره دودمانهای ترك دوره‌ای از انقلاب وظلمت حکمفرمایی داشت. انحطاط بغداد تاقرن یازدهم میلادی آغاز نگردید، درقرن سیزدهم از وسعت وبزرگی آن بقدر کافی کاسته شد. باساس اطلاع یکی از مضافات سابقه دو میل ازشهر دوری داشت. همین عصرشاهد شگوفانی تمدن خلفای اموی اندلس وخلفای فاطمی در مصر محسوب میشود. درنیمه دوم قرن نهم میلادی قاهره، بغداد راتحت شعاع قرارداد. قاهره نامی بود که بشهرجدید داده‌شد وتوسط آل فاطمه آبادگردید ودرنزدیك فسطاط قدیم قرارداشت امانسبت به فسطاط کوچکتر بود. ولی پسانتر در قرن یازدهم میلادی قاهره وسعت یافت ولی باز هم $1\frac{1}{2}$ (درست ربع) مساحت داشت. اگرچه سالهامیان قاهره وفسطاط اراضی خشك و ویران موجود بودبازهم هردوبنام یك شهر یادمیگردید. سیاحان قرن یازدهم باعبارات دلنشین ازشکوهمندی دربار فاطمیان. ازثروت وسعادت مردم حمایت زمامداران ووزیران ازهنر وعلم، وکتابخانه های پرمایه آن حکایتها باز میگویند. ولی قاهره قرن نهم میلادی برفرهنگ اسلام هرگزنفوذی وارد ننمود. خلفای فاطمی خودرا از آل فاطمه، دختر حضرت محمد (صلعم) میدانستند واهل تشیع بودند. باینصورت باخلفای متسنن بغداد کمال رقابت وهم چشمی داشتند. فاطمی‌ها جهت انتشار وتبلیغ عقیده خودخارج وادی نیل اقدامات کردند. واعیان آل فاطمه اصول مذهبی اسماعیلیه راتبلیغ میکردند، اسماعیلیه شعبه ای از شیعه است آنان به هفت امام عقیده داشتند ومدعی بودند که جانشینان واقعی پیغمبرند. امام هفتم اسماعیل نام داشت که در اوایل خلافت عباسیان میزیست. ولی عقاید مذهبی شیعه واسماعیلیه دربار آل فاطمه

تدوین نگردید بلکه در ایران زمین ساز و برگ گرفت . در مصر شعار آئین شیعه کارگر نیافتاد. وزود پس زوال آل فاطمه ، مردم آندیار به کیش تسنن گرایدند. ولی در شام ، که جزو قلمروی فاطمی ها بود از طرف ایرانیان برای اشاعت شیعه مساعی زیاد مبذول گردید باینصورت در آن دیار مفکورهٔ تسنن با مخالفت سخت مردم روبروی گردید. مصر افریقای شمال وهسپانیا در علم الهیات کمك اساسی ننمودند ولی شیوای را برگزیدند که در شرق قریب تکامل یافته ومدتها ثابت وپایدار تلقی میگردید . مدرسه مذهبی غیرمترقی مالکی در شمال افریقا رسوخ واهمیتی را کمایی کرد ولی هستند بسیاری از دانشمندان که فتور وزوال فرهنگی آن گوشهٔ دنیای اسلام را بآن نسبت میدهند . درقاهره در طول خلافت فاطمیان رصدخانه ها بنا گردید وجدولهای نجومی تدوین شد . ولی همگی این کارها بجهت تکمیل مطالعات نجومی صورت میگرفت ولی محاسبات آن اساساً در ایران اکمال پذیرفت . اگرچه در طول قرن سیزدهم مصر وشام نظر به جهانکشایی سلاطین مصری از خطر مغول محفوظ بماند ، و ایران بخاك یکسان گردید ولی بازهم ایران بعنوان مرکز مترقی فرهنگی باقی مانده وحتی بر مصر تأثیرات مدنی خود را وارد کرد . در همین گاه بود، اصطلاحات سازمان اداری مصر، با اصطلاحات فارسی عوض گردید. در طول قرن سیزدهم و پانزدهم مصر شاهد فعالیت های بزرگ مدنی بود . بحوالهٔ مؤرخین در همین عصر ایران بر مصر نفوذ دوامدار وارد کرد . مصر اسلامی ، مانند ایام پیشین از رهگذر تولید ادبیات ، بر جملگی ممالك مشرق زمین برتری داشت .

هوای خشك وادی نیل جهت تأمین ونگهداری اسناد واوراق رسمی مساعدت نمود. همچنان باتدوین وتألیف آثار تاریخی وتاریخ جغرافیایی زمینهٔ مطالعهٔ تاریخ مصر را نسبت به تمام ممالك اسلامی مساعدتر گردانید. ولی مصر نخست تحت تأثیر مدنی بغداد وپسانتر ایران واقع گردید طوریکه فرهنگ قدیم بابل بر مصر برتری حاصل نموده بود. همچنان بجهت تدوین ساینس وتقلید از مدارس ادبی ، در شام میلان بسیار

بمیان آمد. در دربار همدانی شام، قرن دهم میلادی، دورهٔ شگوفانی شعر و شاعری آغاز گردید. یگانه سخنگوی و مفکر اساسی ابوالعلاء مصری شاعر بدبین بود که یك قرن پسانتر می زیست. در افریقای شمالی و مخصوصاً در هسپانیا شعر و شاعری و بعضی از رشته های علوم و مخصوصاً تاریخ، پس از دورهٔ اول ترقی تا نیمه دوم قرون اوسطی سراغ میگردید ولی دانشمندان و سخن سرایان آن گوشهٔ دنیا هیچ کدام اثر ابتکاری بوجود نیاوردند باین خاطر در زندگی فرهنگی مسلمانان کمتر نفوذی وارد توانستند. ابن رشد در قرن دوازدهم در هسپانیا مطالعات فلسفی بغداد را دنبال می نمود. فیلسوف مذکور سعی می ورزید تا مفکوره های فلسفی ارسطو را دوباره بکار ببرد اگرچه توفیق نیافت آنرا از افلاطونی جدید تفکیك و علیحده سازد. تعلیمات ابن رشد میان کاتولیك های اروپا نفوذ فراوان وارد نمود و اکثر پیروان اورا کاتولیك ها تشکیل میداد. براساس تعلیمات ابن رشد بود که روش زندقه رویکار گردید و سنت توماس اکونس برضد آن قیام کرد. در جزیرهٔ سیسلی کاروایی های اساسی فرهنگ مسلمان بدوره شاهان مسیحی ارتباط دارد. در سال ١١٥٤ میلادی هیأت به سرپرستی ادریس عالم عرب به روجر دوم پادشاه نارمن سیسلی کره نقره ای زمین را ترتیب دادند و اثر گرانبهای جغرافیایی بوجود آوردند و اطلاعات ممالك آسیایی را از خلال آثار جغرافیه نویسان قرن دهم میلادی اقتباس نموده بودند.

در اکثر بلاد اسلامی، و بخصوص در وادی نیل علمأ و دانشمندان از طرف دولت مادتاً کمك میگردیدند و باز هم کار آنان نسبت به کارهای رسمی کمتر ارزیابی میگردید. چرا که برای امور فرهنگی بودجه ناچیز منظور گردیده بود. در جهان عرب، طوریکه در امپراتوری روم معمول بود، بلاغت تنها صفت عقلانی بود که در نهاد انسان ودیعت گذاشته بود. ابن عتب میگوید: هسپانیای قرن دوازدهم جهت تدریس صرف و نحو حساب، قرآن مجید، والهیات یك معلم در برابر اجرت ماهانه (٦٠) درهم به آسانی میسر میگردید ولی اگر به فن بلاغت آشنامی بود در آنگاه با اجرت یکهزار دینار

هم اظهار آمادگی نمیکرد. مصرف سالانه (بیت الحکمت) مصر که توسط الحکم خلیفه اموی (۹۹۶-۱۰۲۱) تأسیس کرد محض ۲۵۷ دینار (تقریباً ۱۲۸½ پوند) بود که از آن جمله ۹۰ دینار آن را جهت استنساخ آثار قلمی کاغذ می خریدند و ۶۳ دینار آن برای کتابدار وسایر مستخدمین کتابخانه بمصرف می رسید.

در پایان قرن چهاردهم میلادی ابن خلدون مؤرخ وسیاستمدار اسلام در شمال افریقا زندگی میکرد. علامهٔ موصوف پسانتر در مصر سکونت اختیارنمود. مقدمه‌ایکه ابن خلدون بر تاریخ عمومی نوشته میان عربها، اولین وآخرین مساعی بود تاشیوهٔ افسانه نویسی را از روش عقلی تاریخ نویسی جدا کند وهمو بود که قوانین روش تاریخی را ایجاد نمود. ابن خلدون میگفت: «تاریخ علم جدید است.» فرضیه های تاریخی ابن خلدون از تاریخ عملی یونانیان بکلی فرق داشت. مؤرخین عرب نسبت بر یونانیان تجارب فراوان تاریخی دراختیار داشتند وعلی رغم تغییرات اشکال سیاسی که اساسات تاریخی رارهنمایی میکند، ابن خلدون مفکوره تاریخی خودرا بر اوضاع اقتصادی، انتقال از زندگی چادرنشینی به شهری واز ده نشینی به شهرنشینی گذاشته هست. تااینندم برما مجهول است که کدامین آثار وتعلیمات برافکارو گفتار ابن خلدون تأثیروارد کره است. ابن خلدون به شیوهٔ اکثر علمای نظری قدیم، وامروز درموقفی قرار نگرفته بود تاتحقیقات نظری خودرا با رویدادهای تاریخی وفق بدهد، باین صورت مقدمهٔ خردمندانهٔ آن مانند به آنست که جلو بنای عمومی راباهنرمندی تمام بیارایند. بعلاوه مقدمه، ابن خلدون در تدوین وتألیف آثار مانند تمام مؤلفین قرون اوسطی گاهی کلمات و عبارات سلف خود را کماکان نقل نموده است. ولی نکتهٔ مهم درین جاست که ابن خلدون باوجود آنکه ازخانواده عرب نژاد بود، چنان می اندیشید که فعالیت‌های فرهنگی مسلمانان غیر عرب (موالی) برعربها برازنده تراست وعربهارا بیابان گردتباه کننده فرهنگ میداند. ابن خلدون ازروی انصاف فرهنگ مسلمان را برهمگی فرهنگهای پیشین برتر می شمارد

اگر چه علایم واضح انحطاط وزوال فرهنگ اسلام راملاحظه میکرد . ابن خلدون عقیده داشت که عربها درهنر هرگز مؤفق نبودند وسوای شعروشاعری درحیات سیاسی هیچ نقش بارز بازی نکرده اند . چنانکه اگر موضعی راجهت تأسیس شهر انتخاب میکردندولی بالا خره بتأسی ازنیازمندی بیابان گردی شهررا ترک میدادند ودرنتیجه‌شهر ازبین میرفت .چون وطن مألوف اواز آغاز انتشار اسلام تا آندم محض‌ازطرف بربرهامورد هجوم قرارگرفته بودلهذا آنرا یك پدیدهٔ‌مأیوس کننده تلقی می نماید .انحطاط ممالك آسیایی بواسطه ترکها ومغولها که در اروپا بعنوان بزرگترین عامل زوال فرهنگ‌اسلام تصورمیشود درنظرابن خلدون محض انحلال شهرهای مخصوص‌بودتازمینه‌رابرای‌انتقال فرهنگ‌به‌مراکز جدید مساعدگردانیده آنرا هرگز عامل زوال فرهنگ اسلام نمی‌پندارد .

دراواخرقرن‌چاردهم میلادی، غرناطه‌آخرین پایگاه فرهنگ‌عرب درهسپا نیا که شهزاده نشین کوچك بودرونق گرفت وشاعری گل وبرگ کرد واثر شکوهمند هنرمعماری الحمرا بمیان آمد ، ولی پیش از پیروزمندی مسیحیون وارونه گردید . الحمرا ازمواد لطیف‌ساخته شدوتاامروز میان تمام آبدات معماری اسلام اثرشگفت‌انگیز بشمارمیرود. مؤرخین‌هنر میگویند که ازخلال نمونهٔ‌آن برمی آید که میان‌بنای مذکوروبنای عمومی مسلمانان ومخصوصاً بین‌النهرین‌پیوندنزدیك‌مشاهده میشود ومنشاء‌هسپانوی، افریقایی ندارد. بعقیده‌معاصرین‌سقوط‌غرناطه‌ضربت مدهشی بود که‌برپیکر تمام‌دنیای اسلام‌حواله گردید.هیچ کسی فلاکت‌غرناطه را ازنگاه وطن پرستی عرب مورد مطالعه قرار نداده است .

پدیدهٔ آخرین درتاریخ‌قرون اوسطی‌اسلام، یعنی‌جائیکه مفادمذهبی بامساعی‌ملی اعراب هم‌آهنگی حاصل نمود همانا تأسیس مجدد اقتدار دنیوی خلفای بغدادبود. که درقرن‌دوازدهم بعمل آمد .شهریان بغدادنیك مشاهده کردند که نه‌تنها پیشوای اسلام‌دوباره‌رویکار گردیدبلکه‌آزادی اعراب را ازتسلط بیگانگان‌ملاحظه کردند.

ولی بازهم خلفای بغداددر صدد برآمدند تاپرچم ملیت را در اهتزاز بیاورند و کشورهایی که عربها در آنها حاکمیت داشت تحت لوای خودمتحد بسازند. آنان زیرنام ملیت عرب ازسلاطین روز تقاضا نکردند تا حقوق عالی آنان رابرسمی بشناسند. بلکه این عمل رابنام اسلام انجام میدادند. مفکوره دنیایی عرب مدتها پیش از سقوط بغداد درسال ۱۲۵۸ میلادی توسط مغلهای بت‌پرست از بین رفته بود لهذا زوال بغداددرهر کجا بااندوه وحسرت تلقی گر دیدزیرا فاجعه انهدام نینوابابل وروم تکرارگردید. باقیدارد

عاشق جانباز

ایام چو من عاشق جانباز نیابد — دلداده چنو دلبر طناز نیابد
ازروی نیاز اوهمه‌راروی نماید — یک دلشده اورا زرهٔ ناز نیابد
بگداخت مراطرهٔ طرارش ازآنسان — پیشم بدوصد غمزهٔ غماز نیابد
چونان شدم ای جان زنحیفی و نزاری — کزمن بجزاز گوش من آواز نیابد
رمستست بردوست نیاید برمن دل — داند که چنو یک بت دمساز نیابد
گشتست دل آگاه که من هیچ نماندم
زان باز نیاید که مرا باز نیابد «سنائی»

نقد آثار

درشمارهٔ قبل بحثی درموضوع املای کلمهٔ «مسؤول» ازطرف دانشمند محترم بناغلی عالمشاهی ونگارندهٔ این نامه ازنظرخوانندگان ارجمند گذشت . باوصف آنکه ما برای اثبات موضوع یعنی صحت رسم الخط کلمهٔ «مسؤول» بادو «واو» دلایل وبراهین موثوق ارائه کردیم معهذا بناغلی عالمشاهی ازاصرارخویش دراین زمینه باز ننشسته ودرشمارهای ۸و۹ سال ٤٥ ژوندون مقالتی را اشاعه نمودند. پیش ازاینکه بار دیگر از طرف نگارندهٔ این نامه درپاسخ شان مطالبی گفته آید، بناغلی محمدابراهیم صفا که یکتن ازاستادان ودانشمندان شهیروطن هستند، درتایید نظرما درباب صحت املای کلمهٔ «مسؤول» مقاله‌ای در شمارهٔ ۱۱ و۱۲ ژوندون نشر کردند . «ادب» اصل نوشتهٔ هردودانشمند گرانمایه را اقتباس میکند وقضاوت آنرا به‌خوانندگانش وا میگذارد .

کلمهٔ (مسئول) صحیح است

ازروزیکه این جانب میدیدم روی دومجلهٔ وزین ومتین آریانا وادب کلمهٔ (مسؤل) رابادو (واو) به‌این شکل (مسؤول) می نویسند بعبارت دیگر مدیرمجله رابادو (واو) ثقیل مسؤل قرار میدهند این غلط برجسته دردومجلهٔ برجسته وازطرف دونفر نویسندهٔ برجسته مرامتوجه کرددرشماره (۴۲)۱۷ جدی ٤٤ مجلهٔ ژوندون اینجانب طبق قانون ادب وعرف عرب غلط بودن این کلمه رابادو (واو) تذکر دادم.

امادو نفر دانشمند محترم آقای محمدحسین راضی مدیر مجلهٔ ادب و آقای علی رضوی مدیر مجلهٔ آریانا برروی عقیدهٔ خود اصرار دارند چنانچه درروزنامهٔ ملی انیس شمارهٔ (۲۷) حوت ٤٤ ضمن پارهٔ مطالب که از مجلهٔ ادب نقل شده بود بازهم نوشته بودند کسانیکه این کلمه را بایك (واو) یعنی (مسئول) می نویسند جدید واشتباه میباشد و در شمارهٔ (٥١) و (٥٢) سال ٤٤ مجلهٔ ژوندون آقای راضی بازهم شرحی باستناد فرهنگ عمید والمنجد وغیره ودرشمارهٔ (۳) و (٤) سال ٤٥ آقای رضوی مطالبی نوشته اند وبرروی عقیدهٔ خود استوار مانده اند که لازم دیده شد اظهارات و دلایل شان را یك بار دیگر مستنداً تردید نمایم .

دلایل این جانب برغلط بودن این کلمه بادو (واو) یعنی (مسؤول) به اساسات ذیل متکی می باشد :

ادب عرب قانون مدون عرب و ممالك اسلامی و ادب قرآن مجید .

الف ـ ادب عرب :

درین باره به مقالهٔ سابق خود مفصلاً نوشته بودم که در آئین صرف عرب اجتماع دو (واو) در بین یك کلمه مجاز نیست مانند کلمهٔ مقول ، ملوم ، مصون وغیره که اصل آن (مقوول) (ملووم) (مصوون) بوده وسبب آن تنها ثقالت دو واو در بین کلمه است .

اینکه هردو نفر یعنی (رضوی) و (راضی) بدو فرهنگ عمید والمنجد استناد نموده اند بازهم درست نیست زیرا در صفحهٔ (۱۸۵۰) فرهنگ عمید چنین قید شده است (مسؤول) (مسئول) بفتح میم ضم همزه پرسیده شده وخواسته شده مسؤولیت مسئولیت بفتح میم وضم همزه و کسر لام وفتح یای مشدد آنچه انسان عهده دار ومسئول آن باشد درعبارات فرهنگ عمید به خوبی دیده میشود که صاحب فرهنگ در استعمال

شکل کلمه مرد د بوده وهردو صورت راقید کرده است وچون یك شکل آن یعنی بادو (واو) خیالی وبی پایه بوده بازدرشرحیکه ازطرف خوداونوشته شده است استعمال آنرابایك واو قبول وتحریر کرده است که اگرفرهنگ عمید استعمال آنرابادو (واو) صحیح میدانست بایدخودش در تحریرخودشکل (مسئول) را انتخاب نمی کرد .

وفرهنگ المنجدهم که شکل استعمال همزه رادربین کلمه توضیح داده است کلمهٔ (مسئول) رابایك واومسؤل قید نموده است تنهاباضمیمه شدن (تا) ی مصدری یعنی (مسؤولیت) بادوواو نوشته، که بادلایل متذکره درین مقاله ضعیف بودن آن ثابت است، چنانچه محمدعلی خلیلی که ازعلماءمشهورمعاصروصاحب تقریباً (۲۵) جلد کتاب نخبه ازجمله جلد اول دایرةالمعارف اسلامی، کتاب دین وفلسفه ، کتاب وحی محمدی وغیره است درفرهنگ خود درصفحهٔ (١٤) می نویسد (المسئولیت) کار یاوظیفه که شخصی عهده دارومسئول باشد که کلمهٔ مسئول ومسئولیت رابایك (واو) نوشته است اینکه رفقای دانشمند آقای راضی ورضوی اساس این مسئله را متذکر شده اند که بایددرادب وعرف عرب دیده شود کاملاً درست است وبایدطرز استعمال این کلمه رادرعالی ترین مظهرادب وممالك اسلامی که بااستعمال لغات عرب علاقه مند هستندجستجو کنیم نه بعقیدهٔ یك نفرنویسندهٔ فلان فرهنگ یا نویسندهٔ فلان مجله که دلایل آتی برروی همین عقیدهٔ متفق علیه یعنی جهان عرب وآثارممالك اسلامی استواراست . ومسلم است که دراستعمال لغت عربی درلسان دری اجازهٔ مسخ آن رانداریم .

ب / ادب قانون مدون جهان عرب یاعالی ترین مظهرادب عرب وممالك اسلامی درهرلسان ودرهرمملکت عالی ترین مظهرادب آن در تدوین قوانین ظاهرواثبات میگردد.

راجع باین موضوع ازنظرقوانین سه مملکت رابه ترتیب انتخاب میکنیم :

۱ــ قانون اساسی افغانستان: این قانون بذریعهٔ جمعی ازعلماءفضلاء وادباءترتیب وتحریرشده ودرلویه جرگه ازطرف وکلاءمنتخب ملت کلمه کلمه خوانده شده

وتصویب گردیده‌است در مادهٔ (۱۵) مقرر شده (پادشاه غیر مسئول وواجب الاحترام است) این کلمه بایك واو نوشته شده .

۲— قوانین مملکت ایران درقانون تشکیل دادگستری مادهٔ (۸۲) ودر مادهٔ (۸٦) کلمهٔ (مسئولیت) رابایك واو ودرقانون اجرای احکام عدلیه ماده (٦٦٤) ودرقانون ثبت مادهٔ (٦٨) کلمهٔ (مسئول) رابایك (واو) قید کرده است .

دربین تمام ممالك عرب شاگردان دارالعلوم الازهرشهرت بیشتردارند لذا مابه قانون مدنی دولت جمهوریت متحد عربی یعنی مصر مراجعه میکنیم که درتدوین آن علمای حقوق وادب ودرتصویب آن وکلای منتخب ملی مصر شرکت کرده‌اند وتمام علمای عرب ومنورین دولت جمهوریت متحده عرب آنرامی خوانند ودرسال ۱۹٤۹ میلادی طبع شده وتاامروزمعتبر است درمادهٔ چهارم چنین می‌نویسد:

(من استعمل حقه استعمالا مشروعالایکون مسئولا عماینشاه عن ذالك من ضرر)

همچنین تحت عنوان فصل الثالث لعمل غیرالمشروع ازماده (۱٦۲) تاماده (۱۷۸) درپانزده ماده کلمهٔ مسئول ومسئولیت ذکرشده وبازدر صفحهٔ (۳۵۱) درفهرست مطالب پانزده بار کلمهٔ مسئولیت ومسئول تحریرشده وتماماً بایك (واو) میباشند.

این بود قوانین مدونهٔ زمینی عالم عرب یاعالی ترین مظهرادب عربی وجهان اسلام .

ج / ازرفقای دانشمند خودعفومی خواهم که عرض کنم درقضای اسلام هرگاه بین دوطرف اختلافات ادامه پیدامیکند ودوجانب برروی عقیده خود استوارمی مانند فیصلهٔ امربه قرآن مجید واگذارمیشود که بالآخره موضوع رافیصله می نمایددر حالیکه رفقای دانشمند ماباآیین ادب عرب وبه قانون مدونه جهان عرب قناعت نکرده وبه عقیدهٔ خود باز هم ادامه دهند چون جانبین حمد خداوند مسلمان هستیم ناچار میشوم که پنج نسخهٔ قرآن مجیدرا ازپنج دولت ملت مسلمان که دردسترس اینجانب بوده زیارت نموده وبرروی دست گرفته ودرمقابل شان استناد کنم .این پنج نسخهٔ کلام الله مجیددرایران آلمان، بمبئی، لاهور وافغانستان بتوسط علماء جیدجهان عرب

وعالم اسلام تدقیق تطبیق و بطبع رسیده به شرح ذیل :

۱ــ نسخهٔ گراوری قرآن مجید به خط طاهر خوش نویس طبع طهران سال ۱۳۲۸ که از جملهٔ نفایس طبع قران مجید بشمار میرود، سورهٔ مبارکهٔ الفرقان آیهٔ مبارکهٔ (۱۷) (کان علی ربك وعدا مسئولا). سورهٔ مبارکهٔ الاحزاب آیهٔ (۱۵) (وکان عبدالله مسئولا). سورهٔ مبارکهٔ الصافات آیهٔ (۲۴) (وقفوهم انهم مسئولون). سورهٔ مبارکهٔ بنی اسرائیل آیهٔ ۳۶ (اوفوا بالعهد کان مسئولا) وآیهٔ مبارکهٔ (۳۸) (ان السمع والبصره والفواد کل اولئك عنه مسئولا) .

۲ــ درقرآن مجید طبع آلمان سال ۱۹۶۰ میلادی مطابق ۱۳۷۹ هجری قمری که ازحیث طبع وتذهیب وصحت که ذریعهٔ یك هیأت علمای اسلامی تدقیق شده وبخط مصطفی نظیف خطاط شهیر تحریر گردیده وبذریعهٔ جمهوریت آلمان طبع شده ازنفیس ترین طبع قرآن مجید است کلمهٔ مسئول بایك (واو) طبع شده است .

۳ــ درهمه آیات مبارکهٔ قرآن مجید طبع بمبئی که ذریعهٔ علمای اسلام در هندوستان تحریرودرسال ۱۳۵۲ هجری قمری درمطبعهٔ کریمی بمبئی طبع شده است کلمهٔ مسئول بایك واو تحریرشده است .

۴ــ قرآن مجید عکسی طبع لاهور که همه جا کلمهٔ مسئول بایك (واو) تحریرشده است ودرمعرض مطالعهٔ علماء جید ومسلمین پاکستان قراردارد .

۵ــ تفسیرشریف ترجمهٔ تفسیرشیخ الهند که در کابل بذریعهٔ یك عده علماء ومحققین افغانستان کلمه به کلمه تحریر ودرمطبعهٔ عمومی کابل به تصمیم پادشاه محبوب ما (المتوکل علی الله) بفارسی وپشتو درسال ۱۳۲۷ طبع شده واین کلمه را بایك (واو) باین شکل (مسئول) طبع نموده اند .

ازجمله درصفحهٔ (۱۷۳۶) وصفحه (۱۷۳۸) سورهٔ مبارکهٔ بنی اسرائیل آیهٔ (۳۶) و (۳۸) ودیگر آیات مبارکه. ترجمهٔ تفسیرشیخ الهند مراجعه شود.

علمایی که تفسیرشیخ الهند رابفارسی ترجمه نموده اندعبارت بودند ازذوات آتیة الذکر مولوی عبدالحی پنجشیری، مولوی غلام نبی کاموی، مولوی نصرالله میدانی

مولوی محمد قاسم بدخشی ، مولوی یعقوب حسن قریشی ، استاد عبدالحق بیتاب ملك الشعراء ، استاد خلیل الله خلیلی ، شاه عبدالله بدخشی که باز از فارسی توسط مولوی برهان الدین کشککی وعدهٔ دیگر به لسان پښتو ترجمه شده است که چند بن نسخه از قران مجید وتفاسیر مشهور ومعتبر جهت تطبیق و تدقیق از چاپ های مختلفه وخطی دراختیار هیأت مذکور بود و کلمه کلمه دقت نموده وتحریر کرده از بااساسات مسلمهٔ فوق وقانون مدون زمینی عالم عرب آنهم جمهوریت متحدهٔ عرب وقانون مدون آسمانی جهان عرب وعالم اسلام که تا اکنون ذریعهٔ ادباء ، فضلاء وعلمای اسلام عرب وعجم نوشته شده است و کلمهٔ مذکور را باین صورت (مسئول) بایك واو تحریرنموده اند وخوانده اند دیگرادعای اینکه باین شکل غلط است وباید بادو واو یعنی (مسؤول) نوشته شود درست نیست ومعلوم نیست که ماچه مجبوریت داریم وچه عاملی پیداشده که حرف ثقیل (و) را که ادب عرب ازبین کلماتی امثال (مقول- ملوم- مصون) مانند گیاه هرزه کشیده وبدور انداخته اند آنرا برداشته ودر بین کلمهٔ مقبول وروان (مسئول) بیچاره جای بدهیم وآنرا باین قواره (مسؤول) دبل سازیم وبارمسئولیت راسنگین کنیم وباادب قرآن وقوانین مدونه وعرف عرب مخالفت نمایم.

ونمیدانم دونفر رفقای دانشمند ومحترم ماچه محبتی به حرف (واو) دارند که آنرا به شکل مخلوق دوگانگی (وو) درآورده وطوری درآغوش محبت کشیده اند که نمیتوانند ازان صرف نظر نمایند حال آنکه طبق عالی ترین مظهر ادب عالم اسلام یعنی کلام الله مجید وقوانین جهان عرب ذریعهٔ ادباء وفضلاء ومحققین ممالك اسلام عرب وعجم این کلمه به شکل (مسئول) قبول گردیده و مستعمل است .

درعرف مردم یك مثل است که میگویند پیرمردن آسان است اما رخنهٔ مرگ بازمیشود من ازین دونفر دوست دانشمند خود خائف هستم که باعلاقهٔ که به حرف (واو) پیدا کرده اند مبادا دربین کلمه ژوندون یك (واو) دیگر هم جای بدهند محبت که ازاندازهٔ آن تجاوز کرد محبوب هرچه باشد درنظر زیبا جلوه میکند .

(عالمشاهی)

کدام یک باید رد شود: مسئول

یامسؤول؟

بحث دلچسپی که بین فضلای محترم عالمشاهی ، راضی ورضوی برسررسم الخط کلمهٔ مسؤول ازچندی قبل در گرفته وبازار جدال ادبی راگرم کرده بود، اخیراً نظراستادمحترم بناغلی صفارانیز جلب نموده وشرحی در آن باب مرقوم نموده‌اند که‌عیناً درین صفحات از نظر خوانندگان گرامی‌میگذرد البته آنچه در گذشته وحال بقلم فضلای محترم‌موصوف‌درین باب‌نوشته‌شده‌ودرصفحات‌ژوندون‌منعکس گردیده بازگوی رأی ونظرشخص‌خودشان‌میباشدنه‌ازکارکنان ژوندون که بعد ازنشرمقالهٔ حاضر نظر خودرا درین‌باره باطلاع خوانندگان محترم میرسانند وببحث‌مذکور خاتمه‌میدهند .

بناغلی مدیرمجلهٔ ژوندون !

بحثی‌درنامهٔ‌ژوندون مربوط به‌صحت‌نوشتهٔ (مسؤول) ومسئول جریان دارد نظر من‌درین باره‌چنین است :

۱ ـ اصل‌مبحث از ینجانشو میکند که حرف همزه باشکل کوچك خود درتحریر بیك‌حامل محتاج‌میشود(بجز آنجاها که‌بشکل خودش بدون حامل نوشته‌اندمانند اجزاء القاءشئ‌وغیره).

۲ ـ حامل‌همزه درصورت‌مفتوح بودن(الف) ودرحال‌مضمومیت (واو)ودر

مکسوریت (یا) قرار گرفته است. دربارهٔ تحریر همزه در اول کلمه و وسط کلمه و آخر کلمه و متحرك بودن آن در اول کلمه و وسط کلمه و سکون آن در وسط کلمه و آخر کلمه و داشتن تنوین در آخر کلمه و اصلی بودن یا وصلی بودن آن اصولی را یافته قید نموده اند ذکر استثناء آت هم بعمل آمده است.

۳ـ آمدیم به کلمهٔ مسؤول (با دو واو) که اول آن حامل همزه و ثانی واوی است که در وزن مفعول می آید که از روی منطق حمل تماماً صحیح است و مسئول با دادن خانه یا دندانهٔ (ی) معمول اعراب در تحریر حمزه مطابق باین منطق نیست.

آقای عالمشاهی در نسخهٔ ۳۰ ثور ۱۳۴۵ می نویسد که (مسئول) صحیح است و استناد میکند اولاً به قانون مدنی مصر که درین استناد روش آن قابل مطالعه میباشد.

آقای موصوف میگوید در بین تمام ممالك عرب شاگردان دار العلوم الازهر شهرت بیشتر دارند لهذا ما بقانون مدنی دولت جمهوریت متحدهٔ عربی یعنی مصر مراجعه میکنیم که در تدوین آن وکلای منتخب ملی مصر شرکت کرده اند).

چنین استناد قابل تعجب است:

۱ ـ آقای عالمشاهی با ذکر نام جامعهٔ الازهر میخواهد در دماغ خواننده موقف بلند مصر را در زبان عربی القاء کند سپس از علمای حقوق و ادب در تصویب آن قانون از وکلای آن منتخب ملی مصر سخن میگوید.

بحث ما این است که لازم نیست عالم حقوق عالم ادب باشد از همین جهت است که نزد ما آقای طبیبی دکتورای حقوق دارد و آقای جاوید دکتورای ادب. نه آقای طبیبی را کسی در ادب مخاطب میسازد و نه جاوید را در حقوق و از هر دو نفر ما در مسلك های ایشان کفایت میخواهیم لهذا این استناد مقبول نیست و باید میگفت که فلان دکتور ادب یا فلان شاعر بزرگ و نویسندهٔ بارز آن کشور در تدوین شامل بودند دربارهٔ ذکر وکلای منتخب ملی مصر میتوان گفت که وکلا را در تدوین یك قانون مهم مانند قانون مدنی مصر اولتر و اولی تر به مقصود نمایندگی از احوال و اوضاع مؤکلین و حوزه های انتخاب خودشان

مقرر میدارند نه براساس علمیت زبان (فقه اللغه ولکسیکو گرافی). پس ممکن است درتدوین این قانون و کلای ساحات مجاور بنداسوان و یاساحهٔ پهناور بین العلمین ولیبیا رابمنظور شرح احوال موکلین شان شامل ساخته باشد که اصلاً روی شان بروی الازهر نخورده باشدو هم درین باره مهم نیست.

لهذا منطق این استناد را رد میکند و منتظر اثبات قطعی می باشد . گذشته ازین زمان که شخص بایدطالب علم شده بحث کند جریان گفتگو بااستدلال باید جداً علمی و تکنیکی باشد. بارعایت این احساس باید تذکر دهیم که آنانیکه در عربیت مطالعه دارند میدانند که از نقطهٔ نظر عربیت اصالت به جزیرة العرب (بالخاصه حجاز و نجد) متعلق است. عراق هم بنابر مستند بودن بصره و کوفه در عربیت معتبر گرفته شده است . کشور های ساحل شمال و شمال شرق و شمال غرب افریقا اعراب (معرب) گفته میشود .

البته برادران مصری مادر علوم پیشرفت ها دارند، مگر از نقطهٔ نظر ادب عربی جامع الازهر قدرت قصاید سبعهٔ معلقه وقصاید موسوم به علویات که در مدح حضرت شاه اولیاء سروده شده است و بسا تحریرات منثور دیگر رانداده است . موقف مصرو زبان عربی بمقابل حجاز و عراق مانند موقف ولایات متحدهٔ امریکا است در برابر برطانیا درادب زبان انگلیسی .

اینک مثالی چند از نامهای عراقی :

۱ - کل شیئی جریدهٔ هفته وار نسخهٔ ۲۹ ذی القعده در صفحهٔ اول (مدیرها المسؤول) المحامی اسماعیل الاولوسی باز در متن صفحه ستون ۸ (ویکون مسؤولا عن حسن قیام) .

۲ - المنار جریدهٔ روزانهٔ سیاسیه در شمارهٔ ، ۱۰ ذی القعده ۱۳۸۵ صفحهٔ ۳ تحت عنوان مقالهٔ نهار - فی ظلام البعث ستون ۸ (ریبرء نفسه من المسؤولیه).

۳ - البلاد جریدهٔ یومیهٔ سیاسیه شمارهٔ ۲٤ ذی القعده ۱۳۸۵ صفحهٔ اول در کنار نام جریده (رئیس التحریر المسؤول) .

مثل این چندین نامهٔ دیگر عراقی که نزد من است «مسؤولیت» را بادو واو مینویسند .

در هر یکی چندین جا بهمین ترتیب نوشته میشود .

در یك کتابچهٔ دیگر بعنوان (نور علی الطریق) که از جانب جماعت اخوان المسلمین عمان نشر شده است در صفحهٔ ۷ میخوانید که (الا التذکیر برقابة الله و بالمسؤولیة الشدیده بین یدیه) .

آمدیم به تحریر آقای عالمشاهی که تحت قسمت (ج) میگویند:

(از رفقای دانشمند خود عفو میخواهم که عرض کنم که در قضای اسلام هر گاه بین دو طرف اختلافات ادامه پیدا میکند و دو جانب بر عقیدهٔ خود استوار می مانند فیصلهٔ امر به قرآن مجید واگذار میشود) اینك مثال مغالطه ایکه ارسطو هم در فهرست خود آنرا نخواهد داشت عبارهٔ ۱۱ «اختلاف در قضا و مراجعه به قرآن پاك» را هر کس بخواند ممکن است استیضاح از تفسیر یا حلف و یا انواع دیگر مراجعه به کتاب الله در امر قضا بخاطر او برسد . حال آنکه مراد آقای موصوف استناد برسم الخط پنج نسخهٔ قرآن پاك است که خطاطان نوشته اند و در یکی از مطابع چاپ شده است) .

این را (در قضا مراجعه به قرآن مجید گفتن) حیرت آور است زیرا آقای عالمشاهی خودش یك بیك نویسنده و محل طبع را تا به ترجمهٔ تفسیر شیخ الهند در افغانستان مورد اشاره قرار میدهد و مراد او ظاهر است .

لیکن خوانندگان دانشمند خودشان میتوانند تنقیح کنند که اولا (مراجعه به قرآن) در نوشتهٔ آقای عالمشاهی عوض مراجعه به رسم الخط پنج نسخه از قرآن قرار دارد . نویسنده میداند که ازین قبیل تحریرات که ممکن برای بسا اشخاص خوش اعتقاد تولید اشتباه کند خود داری لازم است .

ثانیاً ، استناد برسم الخط پنج نسخهٔ قرآن پاك یکی در تهران نوشته و دیگر در المان گراور شده و مصطفی نظیف خطاط شهیر نوشته و ثالث در بمبئی چاپ و در هندوستان تحریر شده و چهارم در لاهور عکس برداری شده و پنجم تفسیر شریف ترجمهٔ تفسیر شیخ الهند همه آثار یا تحریر متاخرین و اهل زمان ما گفته میشود. آیا لازم نبود آقای عالمشاهی بجای

این پنج نسخه بچنان یك تحریر قرآن پاك مراجعه مینمود که در قدامت عهد به صدر اسلام میرسیدیا اقرب میبود.

ثانیاً، باز باید متذکر شد که محیط های (معرب) ویاغیرعرب اصلی ولو اینکه اهل زبان دری سالها عربی نوشته اندوفارابی وابن سیناو تفتازانی وهمدانی وطوسی ورازی وغزالی وغیرهم تابه ابن خلدون وابن خلکان وابن رشد، داد عربی نویسی را داده اند وعلمای بزرگ عربی شناخته شده اندوحتی اشخاص مانند جرجانی وشیخ رضی ازشیوخ ادب عرب محسوب اند، باز هم مقابل بااعراب اصیل شناخته نمیشوند چنانچه امروز اگر هزارنفر از علمای ادب انگلیسی درولایات متحدهٔ امریکا اجتماع کندودرادب انگلیسی بنویسندوابراز نظر کنند هیچ یك طالب علم ثقه نمیتواند بگوید که بدون مراجعه وتطبیق به ادب انگلستان کارشان بجائی رسیده وقابل قبول باشد مقدمهٔ قاموس بزرگ ویبستر را بایدخواندتابتوان دانست که نویسندهٔ آن پانزده سال رادرانگلستان بسربرد تا آن کتاب بزرگ راتألیف نموده است. ازهمینجاست که اتازونی تاامروزنه چاسر بار آورده ونه شکسپیرونه پاترن درنظم، ونه چارلز دیگنس ونه چارلز کنگسکی درنثر.

رابعاً، محیطهای غیرعرب امروزرابگذاریدوبه اعراب معرب متوجه شوید تاببینید که همین حالاهم درنظم ونثرناچاراند آثاربزرگان اعراب اصیل رابخوانند تاادیب شوندوازادب زبان قبول کردهٔ خودیعنی عربی آگاه گردند بنابرین نزدماهم سند باید برحسب اصول علمی اعراب اصلی باشدنه معربین.

درخاتمه میخواهم به آقای عالمشاهی تذکردهم که دریك معاملهٔ متعلق به ادب زبان عرب وآنهم رسم الخط جاریه که مبحث بسیارمهم نیز گفته نمیشود ذکررسم الخط قرآن پاك اصلاً مناسب نبود واین استنادهم به عبارت فوق الذکر که تولید مغالطه میکند و(مراجعه به قرآن) عوض (مراجعه به چندرسم الخط قرآن) درستی نداشت.
قرآن پاك در صدراسلام نوشته شده است برای مراجعه برسم الخط آن کتاب کریم باید به (اقدم) رجوع میشد که (اصح) است. دربارهٔ ادب قرآن پاك غیراز بحث رسم الخط آن

علمای ادب عندالاحتیاج از آن مستفیدشده اندوباید شوند مگر (جرجوار) وعباراتی مانند (انارسول رب العلمین) ومفتوح بودن لام ارجلکم بعد از (برؤوسکم) که درحیز یای جاره می آید وامثال آن امور لاجواب است وعالم دیگری دارد.

درنوشتن همزه که باکوچکی خود داستان بزرگ ایجاد کرده است اگرنویسندگان عرب تجدیدورینفورم در نظر داشته باشند مانعی نیست. لیکن نظر ما باید بجانب اعراب باشدوفقط اعراب شك نیست که نسخه های پنجگانهٔ قرآن پاك رااعراب (عراق وجزیرة العرب) هم دیده اندمگر درنوشتجات خودبازهم «مسؤول» رابادوواومی نویسندوازین نمیتوان صرف نظر نمودو مصری یاهندی رابرعرب ترجیح داد.

«صفا»

آنرو زترا کاشکی نشناخته بودم
یاچون دل سنگ تودلی ساخته بودم
من بیخبرازبوالهوسیهای توافسوس
روزی شدم آگاه که دل باخته بودم

گزارشهای پوهنځی ادبیات

پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل وبناغلی گویا اعتمادی مشاور وزارت معارف بنابدعوت حکومت پاکستان روز ۲۸ حمل بغرض اشتراك درمحفل بیست وهشتمین سال وفات شاعر شهیر شرق علامه اقبال که ازطرف انجمن اقبال دریونیورستی پنجاب لاهور برگزار شده بود، کابل را بقصد لاهور ترك گفتند .

پوهاند مجددی وبناغلی گویا اعتمادی طی اقامت خویش درپاکستان علاوه برایراد یکسلسله کنفرانسها پیرامون شخصیت ادبی علامه اقبال ازبرخی ازمؤسسات علمی وتربیتی آنجا نیز باز دید بعمل آوردند .

هیأت افغانی پس ازتوقف دوهفته‌یی درپاکستان روز ۱۰ ثور ۴۵ بکابل عودت نمودند .

محصل امریکایی باخذ دیپلوم نایل آمد

بناغلی تادهنکلی(MR .TOD HINKLEY)محصل امریکایی که تحت پرگرام فولبرایت (FULBRIGHT) برای مدت یکسال در پوهنځی ادبیات مصروف تحصیل زبان دری بودند روز ۲۷ ثور پس از گذراندن امتحان مؤفقانه، باخذ دیپلوم نایل گردید .

درمحفلی که بدین مناسبت ساعت دونیم بعد از ظهر روز ۲۷ ثور در ریاست پوهنځی ادبیات دایر گردیده بود علاوه بر استادان محصلین خارجی پوهنځی ادبیات پوهندوی محمدفاضل مدیر عمومی تعلیم وتربیهٔ پوهنتون کابل وبناغلی جان بورل(MR.J.BORIL)آمر ادارهٔ فولبرایت در کابل، نیز حاضر بودند .

پوهاند مجددی رئیس پوهنځی ادبیات هنگام توزیع دیپلوم، نقش مبادلهٔ محصلین خارجی را درانکشاف حسن تفاهم وروابط فرهنگی بین ملل مفید خوانده متذکر شدند که پروگرام تدریس لسان های پښتو ودری برای محصلان خارجی از نه سال باینطرف درپوهنځی ادبیات روی دست گرفته شده است .

قرارمعلوم تا حال ۷۲ نفر محصل خارجی درساحهٔ زبان وادبیات پښتو ودری درپوهنځی ادبیات تربیه شده اند .

دراخیر بناغلی تادهنکلی از توجهات پوهنتون کابل وتنظیم پروگرامهای درسی پوهنځی ادبیات اظهار امتنان کرد.

باز گشت بوطن

پوهندوی عبدالشکور رشاد استاد پوهنځی ادبیات که باساس موافقت های فرهنگی افغانستان واتحادجماهیر اشتراکیهٔ شوروی چندی قبل به اتحادشوروی عزیمت نموده بودند روز ۱۲ جوزای ۴۵ بوطن باز گشتند.

پوهندوی رشاد ضمن اقامت چهارماههٔ خود دراتحاد شوروی ازمؤسسات فرهنگی ومراکز تدریس لسان آنجا بازدید بعمل آورده اند .

ایراد کنفرانسها

بناغلی کروك(MR.A . R . CROOK)ژورنالیست معروف انگلستان و نمایندهٔ مؤسسهٔ تامسن فوندیشن(THOMSON FOUNDATION)و بناغلی فریدون پیرزاده استاد ژورنالیزم دانشگاه تهران که بنا بدعوت وزارت کلتور و اطلاعات جهت دایر نمودن یك سلسله سیمینار های ژورنالیزم برای مدیران جراید و ولایات و محصلان ژورنالیزم پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل بافغانستان آمده بودند ساعت ۲ بعداز ظهر روز ۱۷ جوزا با پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات ملاقات تعارفی بعمل آورده راجع به پروگرامهای دیپارتمنت ژورنالیزم پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل مذاکره نمودند.

قرار معلوم بناغلی کروك و بناغلی پیرزاده برای محصلان ژورنالیزم پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل در بارهٔ تاریخچه و وضع مطبوعات انگلستان و ایران در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل، کنفرانسهائی ایراد نمودند که طرف دلچسپی حضار قرار گرفت.

بازدید هیأت کلتوری افغانی از جمهوریت مردم چین

باساس موافقت های کلتوری حکومتهای افغانستان و جمهوریت مردم چین برای سال ۱۹۶۶ یك هیأت دو نفری نویسندگان افغانی که عبارت از پوهنیار محمد حسین راضی استاد پوهنځی ادبیات و نگارندهٔ این نامه و بناغلی فدامحمد صارم مدیر نشرات ولایات وزارت کلتور و اطلاعات بودند روز ۷ سرطان ۴۵ عازم کشور چین گردیدند. هیأت کلتوری افغانی طی اقامت سه هفته ای خود در شهرهای پیکن، شانگهای، سوچو، خانچو و کانتون از مؤسسات فرهنگی از قبیل موزیم های تاریخی و انقلابی چین، کتابخانهٔ پیکن و مراکز هنری، دیوار بزرگ چین و سایر پروژه های عمرانی و اقتصادی آن کشور بازدید نموده اند. قرار معلوم نویسندگان افغانی طی اقامت شان در پیکن با

معین وزارت کلتور و اطلاعات، سکرتر جنرال انجمن نویسندگان جمهوریت مردم چین وسایر شخصیتهای ادبی آن کشور ملاقات تعارفی بعمل آورده اند .
هیأت کلتوری افغانی پس از توقف سه هفته‌ای در چین ساعت ۱۱ قبل از ظهر روز ۱۴ اسد به کابل عودت نمودند.
هیأت افغانی حین ورود در میدان هوایی کابل سفر خود را در جمهوریت مردم چین دلچسپ ومفید خوانده واز مهمان نوازی مقامات رسمی ومردم آن کشور ابراز امتنان نمودند.

پوهنیار محمد حسین راضی نگارندهٔ مسؤول این نامه و بناغلی فدا محمد صارم مدیر نشرات ولایات وزارت کلتور و اطلاعات که بحیث هیأت کلتوری افغانی عازم جمهوریت مردم چین شده بودند با بناغلی چوشنگ چیو معین وزارت کلتور و اطلاعات جمهوریت مردم چین معرفی میشوند.

(We are like tulips, smiling during short span of life.
Watch the candle how it weeps over its life).

Beseeching the heartless sweetheart not to break away from him, Ghalib imploringly says:

قطع کیجی نه تعلق هم سی کچهنهی تو عداوت هی سهی

O, do not break away from me;
Let there be hostility if nothing else .

Khushal Khattak, poor soul, was also content if the damsel showered rebukes instead of affection upon him. Said he:

لا د مهرو یـل پریـز ده په کنځلو دی خـو شحال یم

(Let alone words of love and attachment;
I will be happy even if you are pleased to rebuke me.)

Complaining against his beloved's disregard for his agony, Ghalib cried out:

دری کیوں میرا قاتل کیار هیگـا اسکی گردن
پر وه خون جو چشم ترسی عمر بهر یوں دمبدم نکلی

Khushal Kattak seconded him in his statement, thus:

په هونبره ډیر مقتوله ته لا هم نه ئی ملوله که سل خو نو نه و کا دجلا د پری خه پروا

And again, Ghalib in one of his poems declared:

سبزه خط سی ترا کا کل سر کش نه دبا یه ز مرد بهی حریف دم افعی نه هوا

Said Khushal Khattak:

دزلفو په هوا بی خو د ی زمانصیب شو له ځانه له جهانه تل بی خوددی مارخو رلی

Ladies and Gentlemen,

Asadulla Khan Ghalib and Khushal Khan Khattak are no more, but so long as a single Indian and a single Afghan lives and his vocal chords are intact, the Ghazales of Ghalib and Khushal Khattak will be heard from the verdant plains of India to the snow-capped mountains of Afghanistan and these two peerless poets of the two countries, even though dead physically, will yet remain alive in spirit. Conquerors, statesmen and great rulers come and go to be buried in the pages of history, but poets of Ghalib's and Khaushal Khattak's calibre remain alive and immortal. Their message is the message of perpetual youth, of love and selflessness, of faith and tolerance, and last but not the least, of the universal brotherhood of mankind. Blessed are such men and blessed be those who follow in their footsteps. Thank you.

عشق پرزور نهیں هی یه وه آتش غالب جو لگائی نلگی اور بجهائی نه بنـی

(Love cannot be controlled; it is a fire which cannot be ignited, but once afflame, it cannot be doused.)

Khushal Khattak in no better condition said:

هی تو به دعشق د پټو سرو لمبو نه نه و اشه نـه ئی لرگی لـگی په تا
په یرغ په مصلحت دعشق کـار نه دی په لیدل په اور یدل شی را پیدا

(Love,s hidden flames spare neither grass nor fireweed;
Love is not a matter for thought or counsel;
It strikes with a single glance and a spoken word).

Reminding us that life and sorrow are two meanings of the same thing, Ghalib says:

قید حیات وبند غم اصل میں دو نون ایك هیں
موت سی پهلی آدمی غم سی نجات پائی کیوں

(Since life's shackles and sorrow's chains areoue and the same thing;
Why then should a person escape sorrow before death?)

Khushal Khattak joins him by saying:

ددنیا شادی غمونه سره گډ دی په خندا خندا دی زر کا په ژړا

(Happiness and sorrow in the world go together;
Laughs are soon followed by crying.)

Bewailing the inevitability of death and the unbroken chain of woes which life is, Ghalib said:

غم هستی کا اسد کس سی هو جز مرگ علاج
شمع هر رنگ می جلتی هی سحر هونی تک

(What can cure the woes of life, but death.
The candle burns in one manner or another till daybreak).

Khushal Khattak, as if he anticipated these thoughts two centuries earlier, spoke in a similar vein:

موزلکه لاله یو په دالز عمر خندان شمع ته نظر کړه چه په څه ژاړی خپل ځان

هوئی هم جو مرکی رسوا هوئی کیون نه غرق دریا
نه کبهی جنازه اتهتانه کهیں مزار هوتا

(If I were to become infamous after death;
Why didn't I drown in the sea,
Which would have necessitated neither a funeral nor a tomb.)

Khushal Khan Khattak, on the other hand, proclaims:

زه هغه سړی یم چه قلم واخلم په لاس
ناظری عطارددی چه به څه کښی په قرطاس
دتورو په میدان کښی چه سو دا وی دسرونو
هغه زمان می گوره تل به سوروی دماآس

(I am the one, who, when I take up my pen,
Is watched by the Scribe of the heavens, Mercury to see what I write.
And on the battlefield when heads start flying,
You will still find my steed victorious).

Ghalib is all modesty and romance while Khushal is fire and brimstone. Even then, as I have already, stated both stalwarts, in their lyrical poety, adopt the same tender approach in matters affecting their heart. With misty eyes they complain against the cruelty of the beloved and with the love-stricken soul's traditional submissiveness, they face Fate and its unkind cuts. Since a detailed comparison between the work of Ghalib and Khushal Khan Khattak in a short essay as this is out of the question, therefore I will try to give here a few examples of their poe.ry with emphasis on the resemblance between the two.

Deploring death, and that too, of the young and the beautiful, both poets cry out together. Says Ghalib:

سب کهاں کچھ لاله و گل میں نمایاں هو گئیں
خاك مین کیاصورتیں هو نگی که پنهاں هو گئیں

Khushal, as if in answer, repeats:

څو ښه کښلی مخونه دی ترتور و خاو روزیر
په رنگ د چنبی گل وو چه ترتیل شی داجمیر

Seeking safery from the intensity of love and its flaming touch Ghalib wrote:

apart, yet they shared in one way or another the same tribulations and heartaches and were the product of similar social backgrounds. While Khushal Khan Khattak, priding himself on his martial qualities, said:

دافغان په ننگ می و تړله توره ننگیالی دزمانی خوشحال ختك یم

which translated means:

My sword I girt upon my thigh,
To guard the Afghan's fame.
Its champion in this age am I,
The Khattak Khan, Khushal my name.

Ghalib, also a soldier by birth, does not lag behind and growls:

سو پشت لی هی پیشه آباسپه گری کچهشاعری ذریعه عزت نهیں مجهی

A soldier by profeession am I since a hundred generations.
To be a poet is not a source of honour to me.

It is also a significant coincidence that both poets were born and lived at a very critical time in the history of their nations. Khushal Khan, who opposed bitterly and to the end of his life the encroaching Mogul Empire in Afghanistan, has at every step either cursed the Mogul invader or belaboured the Afghans for disunity in their ranks and unpardonable complacence in the face of the enemy. In one place Khushal Khattak, carried away by anger and frustration, bursts out:

بله هیڅ لیدله نشی پـه دامنـځ کښی یا مغل دمنځه ورك یا پښتو ن خوار

(Nothing can be seen at this stage,
Except that either the Mogul is destroyed or the Pakhtun stays miserable.)

On the other hand Ghalib, a descendant of the Moguls, found himself in a similar predicament 185 years later and wailed:

بس که فعال مایریدهـی آج هر سلحشور انـگلستـان کـا
گهرسی بازار میں نکلتی هوئی زهره هو تا هی آب انسان کا

(Now that every English soldier is a power unto himself,
One is terrified to death on leaving home for the Bazaar.

While going through their Dewans or collections of poetry, one is struck by the similarity of the thoughts and intensity of feelings shared by both poets. There are, however, certain fundamental differences between their outlook on life. While Ghalib, after a deeper study of his poetry, appears to be prone to a depression born of adversity, Khushal Khan Khattak, even though in no better circumstances, remains aggressively alive and demanding. Ghalib in utter despair voices aloud his complaint against an unkind fate, but Khushal taunts Heavens and Earth and dares them to do their worst. Ghalib says:

A COMPARATIVE STUDY OF GHALIB AND KHUSHAL KHAN KHATTAK

By

Mr. M. IbrahiM Sharifi

Among the brilliant stars on the literary firmament of India none stands out with a greater lustre and none had influenced the literary trends in the country more profoundly than Mirza Asadulla Khan Ghalib.

From the authors of the Vedas and Upanishads down to the great Kalidasa and then on Anis and Dabeer, Mir Taqi, Nasikh, Momin, Zauq, Insha and Mirza Dagh, no one in the sub-continent of India has ever attained the stature and popularity of Ghalib and his lyrical poetry in Undu.

The secret of Ghalib's poetry lies not in the idioms, metaphors and similes employed in his poetry, which from the scholarly and linguistic points of view may be permissible and even worthy of admiration, but to the man-in-the-street such things are for above his copmprehension. We know of many great poets not only in India, but also in Afghanistan and Iran, whose poetry has proved of limited interest to a few high-brow admirers and intellectuals. On the contrary, the bulk of Ghalib's compositions like those of Khushal Khan Khattak in Afghanistan and Hafiz in Iran are in simple and yet impressive language—language which touches the heart, tickles the intellect and exhilarates the soul.

To some any comparison between Khushal Khan Khattak, an Afghan warrior-cheiftain, and Asadulla Khan Ghalib, an easy-going Mogul aristocrat may perhaps appear as a far-fetched idea, but t must be remembered that even though they were born in two different countriesi, indifferent environments and nearly two centuries

ADAB

BI-MONTHLY PERSIAN MAGAZINE
of the
Faculty of Letters
University of Kabul
Afghanistan

Vol. XIV, No. 1-2. June-July, 1966

Editor
M. H. Razi

Annual Subscription:
Foreign Countries - 2 Dollars

د پښتو ګڼې کتابتون
دپوهنې مطبعه